یعنی فرعون بر قبطیان گفت که ای گروه قبطیان آیا نیست مرا مملکت مصر

[illegible] تعبیر [illegible] مراد آنست که همچون مصر شهری عظیم در تحت

تصرف منست و این جویهای آب نیل در منزل او چون بار و

[illegible] سیاحت و مفاخرت او دید چیزی که بخاطر شما رسید او ترک

ملکوت کرد [illegible] بدرگاه آمد و اعیان مملکت را طلبید و این آیت بر ایشان

خوانده و گفت فرعون عجب دون همتی بوده که بمصر و شهر نیل مفاخرت

میکرده و بحکومت آن [illegible] نازید من بخاطر آوردم [illegible] که مملکت مصر را

[illegible] کسی [illegible] از اهل عالم [illegible] در تمام مملکت [illegible]

[illegible] کسی را پیدا [illegible] و [illegible] کسی [illegible] شهر [illegible] چنین

[illegible] کسی [illegible] باطراف [illegible] ممالک [illegible] و تا [illegible]

[illegible] و [illegible] گشتند [illegible] و [illegible] آزادی

[illegible] آن [illegible] ممالک [illegible] حساب

میخواستند که با ایشان نشیند تا یک آدمی که نام او [illegible] بود از [illegible]
و سنگ پرستی بود که همیشه با سگان مصاحبت داشت و بود [illegible] اکثر اوقات
سگان را حلقه کرده و همخوابه او می‌بودند و از یک سفال خورش میخوردند و در اکثر خوابش
او خواب می‌کردند و در میان [illegible] تنها [illegible] کهنه پاره پاره در بر او بود
بلند او عجایب سیر کرده [illegible] روی گشته و موی و [illegible] پیچیده و جامه [illegible]
و [illegible] پوشیده و [illegible] می‌گرفت و هرگز در آبی [illegible] شسته خبر [illegible] و
آورد [illegible] که در تمام ممالک بگشتیم چنان کسی که مطلب [illegible] فهم [illegible]
[illegible] در بغداد [illegible] می‌باشد [illegible] دار العظمی [illegible]
[illegible] صفت [illegible] عرض
کردند [illegible]
[illegible] حاضر کنند [illegible]
و تعجب [illegible]

[illegible]

و [illegible] و محاسن او [illegible] تا [illegible] نخلچه‌های [illegible]

[illegible] نغمه‌های خوش [illegible] بارگاه [illegible] هارون

[illegible] [illegible] هارون

[illegible] [illegible]

[illegible] هارون [illegible] مجلس

[illegible] حضرت [illegible] خاص

[illegible] [illegible]

[illegible] نوبت [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] زمان

[illegible] [illegible]

همه رعیت پروری کار ایشان نکند خوانید ... در لطایف
و نصایح وزرا نسبت به ظالمان و ستمکاران جعفر بن یحیی بن خالد برمکی
که وزیر هارون الرشید بود برای ظالمی این توقیع نوشته و پیش او
فرستاد ولا تحسبن الله غافلا عما یعمل الظالمون یعنی خدای را غافل
مدان از آنچه ظالمان و ستمکاران کردند که او از جزای ایشان غافل نیست
اگر به ظالمی نسبت به عمال و رعیت نوشت در شفاعت و حمایت ظالمی که
موجب قتل شده بود و قتل بر او واجب شده بود که او را عفو کند
این است مکرر نوشته‌اند تا وقتی که امیر و صاحب عیار در جواب رقعه
بزرگ این آیت نوشت ولا تخاطبنی فی الذین ظلموا انهم
مغرقون یعنی مرا خطاب مکن در خلاصی آنها که ظلم کرده‌اند بدرستی که ایشان
غرق شدنی‌اند در شان یحیی بن خالد برمکی ظالمی که با مردم از خباثت حرامی بود
کمینه کرده بود مستحق عذاب و قصاص گشته جمعی از اعیان آن دیار

که حیات عالم [illegible] و خضر [illegible] آید [illegible] و [illegible]

[illegible] خواست [illegible] در جواب این آیت نوشت [illegible]

[illegible] صاحب [illegible] نوشته [illegible]

[illegible] و افضل [illegible]

[illegible] نقش [illegible]

[illegible] از آن [illegible]

[illegible] لطایف [illegible]

[illegible]

[illegible] مقام [illegible] او شد [illegible]

[illegible] کرد [illegible]

[illegible] گفت [illegible] حال [illegible]

[illegible] نوشته شد [illegible]

رسید آن حکم بظهور آید یکی از افاضل زمان بن رضا صاحب عباد مکتوبی
نوشت در غایت عذوبت و لطافت و بسی آثار فصاحت و بلاغت از آن
ظاهر بود چون صاحب عباد آن را مطالعه کرد دید که بسی اشتباهات
خاصه اوست که آن فاضل در آن مکتوب کرده و در جواب او این آیت
نوشت هذه بضاعتنا ردت الینا یعنی این کالای ماست که سوی ما
باز گردانیده شده درست در کتاب ثمار القلوب ثعالبی مذکور است
که ابو العیناء که از فصحا و ظرفای زمان خود بود گفت که با احمد بن ابی داود
که وزیر مأمون بود شکایت کردم که شما [illegible] زیر دست [illegible]
رسیده [illegible] آمد و [illegible] گفت [illegible] الله
[illegible] یعنی [illegible] تصرف و قدرت خدای تعالی بالای دستهای
ایشان است گفتم مکر و حیلت ایشان عظیم است گفت و لا یحیق
المکر السیئ الا باهله یعنی باز نمی گردد مکر بد مگر با اهل او و [illegible] که [illegible]

مگر هم مکافات و لاحق میشود که فهم ایشان [illegible] و من [illegible] گفت کم من فئة
قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله یعنی بسیار باشد که گروه اندک غلبه کرده اند بر
گروه بسیار بفرمان ملک جبار [illegible] و در لطایف وزرا آمده و شنیدن
و [illegible] حاجات یکی از دو پیشکاران صاحب عباد بوی نوشت
که [illegible] غریب چیزی در سرای تو آمده و استغراق [illegible] کرده و محنت [illegible]
[illegible] پس غایب شد نمی‌باید که پیش خود داری و انکار
[illegible] شناختی صاحب عباد در جواب او نوشت [illegible]
[illegible] یعنی این سرای [illegible] روا نیست می‌آید
[illegible] کسی که خیانت کند [illegible] [illegible]
بن سلیمان با ابن الفرات [illegible] کرده بود و [illegible] [illegible]
[illegible] نوشت [illegible] و [illegible] را
[illegible] نکند [illegible] خوف [illegible] [illegible]

گفت افوض امری الی الله [illegible] گفت کجا بودی [illegible]

گفت [illegible] طرح [illegible]

که [illegible] فرعون [illegible] خبیث [illegible] او [illegible]

[illegible] بود [illegible] خلیفه حکم فرعون [illegible] خلیفه [illegible]

[illegible] فرعون [illegible] فرعون بود

[illegible] متوکل [illegible] گرو [illegible]

[illegible]

گفت آفرین [illegible] خلیفه [illegible] متوکل باشد گفت [illegible]

[illegible] گفت [illegible]

[illegible] آوردی [illegible] خطا کردی

[illegible] متوکل [illegible] گفت [illegible]

[illegible] داشت [illegible] کرده‌ام

[illegible]

اگر چه ام سخن دانید روزی یکی از کاتبان دیوان پیش حجاج آمد و بعضی

مهمات عرض کرد و در وقت رفتن گفت بدترین مردمان کاتبان دیوانند

حجاج گفت چرا چنین گفتی و کاتبان خواهند [illegible] کردی حال آنکه حق تعالی

فرموده که ان علیکم لحافظین کراماً کاتبین گفت چه شد و تو بر خلاف قول

خدای تعالی همیشه از ایشان [illegible] اگر نه حق صحبت قدیم بودی سر بر سخن

[illegible] گفت ای خداوند من اگر [illegible] دیوان [illegible]

[illegible] حجاج بخندید و او را صله داد سخن [illegible]

[illegible] شهر [illegible] گفت بشرط آنکه [illegible]

[illegible] و محافظت [illegible] قبول کرد

[illegible] گفت اگر [illegible]

[illegible] گفت [illegible] ز سخن فلان

[illegible] روزی [illegible] آن وجه نقد کرده

بیازرد پادشاه گفت بلی از بهر گفته من آنقدر دارم می شمارم در این شهر
زرگری والده پسر ماهی ... نه باغی و نه زن و فرزندی اگر ... بوده
بند ... از او ... در عالم نهند و بد با ... شهر ... یار ... یکی ...
او دوست از من نباشد چه گویی پادشاه گفت اگر ... زر آن دو ... گردان
فرمود و ... آن بجهت آن التمام ... بسیار ... تو چه گویی گفت آن فرمان ... شاه
بنده و ... الطیبان بر تو ... و عام او ... فضولی ... تا پادشاه ... بود
و اشک و وسواسی ... و عادت کرده بود که ... دمی ... من
حضور ... پادشاه بران وسواسی حاضر ... آن ... ر ...
آن ... پیش ... گفت اگر ... از محاسن ... نظر ... دوستی ...
... بر ... بحفظ ... متوجه ... شد ...
ملاحظه و احتیاط ... کرد ... شد ... وقت ... گشت
بود
نهایت ... ترجمه ... و ... انسان ... آن ...

و در معرض سیاست چادر ... شد بعد از چند روز که کار بغایت
بر وی تنگ شد وقتی پادشاه خوشحال بود بساط عشرت انداخته و همه
امیران و ندیمان حاضر شده بودند درین مجلس آن ندیم فاضل بسی لطایف
و حکایات لطف آمیز او برپرداخت و پادشاه و اهل مجلس را خندان
و مسرور ساخت پادشاه گفت ای فلان امروز ترا آرزو است که
مرا بر چیزی که با طبع تو بود دهم تا تو از حاصل و محصول آن برخوردار
خاطر و جمعیت باطن روزگار بسر بری کنون از ما طلب هر مزرعی که
و ولایتی که میخواهی گفت ای پادشاه درویشم مرا یا قطعه زمین دهید تا هر چه
نفول همه بر پشت خود بجا آرم که تا دستم از زمین کوتاه شد هیچ شوری
بدین آلم پادشاه بخندید و او را خلعت‌ها بداد و ... کند
... از زبان فرمود پادشاهی وزیر خود را خطاب کرد
... شراب از روی ... کسی ... گفته بود پس ... از دم

خود بخوانند و او چنین پسندید که نوبه زبان صحبت بمردم نمایند در معذرت آن

بی ادبی دو بیتی گفت و بنظر پادشاه فرستاد و پادشاه را از آن خوش

آمده و از گناه او درگذشت و بار دیگر محرم مجلس خاص گشت و آن دو بیت اینست

قل للامیر اذا ما تاب ذو زلل — العفو افضل ما الرحمن یعطیه

ان لم یکن لی عمل فیه منفعة — الا انتم تعاهد ان یکرم الذی

ترجمه بیت اول اینست که بگو مر پادشاه را که دائم توبه کند بنده از گناه بدانی تعالی

دولت او را که بخشیدن گناه خاطر شکستگان بهترین چیزیست که میبخشید

بنده از هم آنرا از جانب خود ترجمه بیت دوم آنست که اگر شکستگی که

مرا فواید شعر طریقت که شنیده آنرا ما کرده اند شعر و سخن مستی و مستی

یعنی انعام که در شکستگی کنند و هوشیار شعر بگویند و از آن حسابی

کنند یدهاند چنانکه شغلی و فکر طبع بوده و گفته که در مجلس

حبیب الله بیک شاعر اهل شعر و سخن خوش فهم و ...

با جاه فخران کلف و شستند دیگر [illegible] ماوراء النهری [illegible]

[illegible] که از معلقان و محرمان خاصه [illegible] اهنامو سنجر [illegible]

خواهند این مصرع که نظیر آنها کمتر دیده [illegible]

در لفظ [illegible] است که قسم لفظ خراب پسان آن [illegible] النهری [illegible]

[illegible] گفت خراسانیان این لفظ را در چه محل می‌گویند گفتم در آن محل که

[illegible] چیزی [illegible] می‌خواهند می‌گویند و در مقام [illegible] اند میرزا

[illegible] لطائف خوش [illegible] شد و [illegible]

[illegible] که [illegible] پیش [illegible] مولانا [illegible]

[illegible] صاحب [illegible] دولت [illegible] میرزا

[illegible] میرزادی [illegible]

[illegible] خوش و لطائف [illegible] بنده

[illegible] دولت [illegible] الصدر

۹۸

چه گویم این که گفتگو بسمع میرزا رسید تبسم نمود و در دور الحمین فرمود

شنود مولانا بنائی در خدمت سلطان ابو سعید میرزا بود و در آن وقت میرک عبد الرحیم

صدر مجلس میرزا بود با بنائی آغاز هزل و مطایبه کرد و گفت میرزا

بفرمایند که در شهر بگنجینه مثل مولانا بنائی دشنام میتوان ساخت گفت تو

[illegible] میرزا بخندید و او [illegible] اصل [illegible] و او

عبد الرحیم خجل شد [illegible] شاه [illegible] قاضی

[illegible] که بعضی حق باطل کرده بود خیانتهای عظیم بجا آورده بود و ریش

سیاه کرده [illegible] بر پشت او نشسته [illegible]

[illegible] کرده [illegible] او را [illegible] تا [illegible]

[illegible] گفت [illegible] یعنی کشادگی

روی [illegible] بیت [illegible]

[illegible]

مجلس دارا بود اشتر بود و آن روز بر [illegible] ملک زر نثار بر فرق کرد دارا و ازو بود

چنانکه آن سپاهی را دید که بر اسب لاغر و لنگی نشسته از پیش او گذشت غضب در

شد و بفرمود تا آن اسب او را بکشیدند در آن مجلس سپاهی بخندید اسکندر را

از آن وقت خنده او عجب نمود و او را پیش خود طلبید و علت خنده پرسید

گفت از غضب و حکم تو مرا خنده آمد که تو را آن الفت [illegible] و من

آن اسب [illegible] بود و چون این غضب [illegible] و [illegible] امیر سپاهی اسکندر را

پسندیده بود این سخن [illegible] گران آمد [illegible] پیش او آورده

[illegible] پیش [illegible]

و [illegible]

[illegible] گفته شود [illegible]

[illegible] آمد [illegible] و [illegible]

[illegible] خرد [illegible]

بلاغر سواری بود در غضب شد و گفت لعنت خدا بر لشکریان من باد

که پیر دو شاهزاده درمی که با ایشان [illegible] دادم پسر بن زنین خود را آن [illegible]

[illegible] هم کیسان خود را از لاغری نکذاختند لشکری گفت امیر

چه امید اگر تحقیق فرمایی آنچه پسرین [illegible] از این پسرین [illegible] لاغرتر است عمرو

[illegible] سخن بخندید و [illegible] نوای انعام فرمود و [illegible] سوم او را

در غضب [illegible] گفت اکنون [illegible] پسر [illegible]

[illegible] از حاضران مجلس خود لاغری پرسیدند که آن

چیست که [illegible] رسید و [illegible] سال آخر [illegible]

[illegible] گفت [illegible] شاه [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] چون [illegible] که فلان [illegible]

کم شده آنرا پیدا لیکن یاتیب [illegible] ولی جمعیت [illegible] غوغا [illegible] گردی

آخر [illegible] حمام [illegible] تیر آتش [illegible] ماسی [illegible] تا همه حمام میان

[illegible] آمدن بحمام [illegible] محروم [illegible] چیشتید و دیگر [illegible]

حمام را [illegible] آخر [illegible] شده بحمامی [illegible] با حمامی شرط و عهد

کرده که [illegible] بکسی [illegible] نکند و [illegible] حمامی [illegible] آتش بالتمام

[illegible] کوتاه شد [illegible] فوطه بست و بحمام

[illegible] حمامی [illegible] طلب [illegible]

[illegible] شمشیر [illegible] چون

از حمام [illegible]

[illegible] فوطه [illegible]

[illegible] حمامی را

[illegible] که [illegible] خصوصیات

[illegible] حمام [illegible] بدیدند و چاهها از بوی [illegible]

دادند در حمامی [illegible] آمد [illegible]

[illegible] سیاهی [illegible] پیش آمدند و گفتند [illegible]

[illegible] دنیا کم شد در آخرت [illegible]

گفت [illegible] دنیا [illegible]

[illegible] سیاهی [illegible] گفت [illegible] گناه [illegible]

[illegible] گفت که گناه [illegible]

[illegible] گفت [illegible] سیاهی

[illegible]

[illegible] سیاهی [illegible]

[illegible] گفت [illegible]

[illegible] سیاهی [illegible] گفت [illegible]

نگفت آن چه شمرده اند که بگویند فلان که خبیث لعنة الله [illegible] از انکه گویند

فلان رو کشته شد و حمد الله [illegible] پادشاهی [illegible] برداشت چون تمام [illegible]

[illegible] بعد از تغیر عام [illegible] بر غضب [illegible] شد [illegible] نام [illegible]

[illegible] که اگر ترا کافری بکشد شهید شوی [illegible] قیامت چون [illegible]

بگفت [illegible] در [illegible] چون [illegible] و آدم [illegible] خوی [illegible] انگشت [illegible]

[illegible] که [illegible] غارت [illegible]

[illegible] چو ابراهیم که [illegible] بنا [illegible] بگ [illegible]

[illegible] آتش [illegible] در مناظره [illegible]

چو ابراهیمی محکم که [illegible] کویند [illegible] مظلوم [illegible]

[illegible] بصحرا

[illegible] ابراهیم [illegible] بگشت [illegible]

[illegible] گفت [illegible] دهقان گفت [illegible]

نوشیروان از این سخن بغایت متأثر شد چنانکه آب از چشمش روان
شد و بعد از آن تا مرا زنده بود هیچ شنید حقایق راستی نرسیده بود و شهر و پادشاه
زمانی رفت و عرض حال کرد پادشاه او نیز در آنجا بود و خود از این حکایت
مشغول ساخت تا در ایام کرد پادشاه روی بگردانید [illegible] تکرار
حکیم خود نمود پادشاه بغضب شد و گفت ای مجرم دو روز از من حاجت
گفت حکیم تو را در روز انجام [illegible] پادشاه از این سخن متأثر شد و بر سر سخن
حکیم آمد و انتقام او از دل شکر کشید [illegible] حکایت کنند که مردی
دیدم که پیش حجاج بن یوسف ایستاده بود و با او مناظره میکرد
و [illegible] اجوبه [illegible] و حجاج [illegible] خود از وی رسید
که [illegible] حاکم بود [illegible] امر و چون [illegible] محمد بن یوسف را که
حاکم [illegible] گفت [illegible] شد و گفت
[illegible] از عدل [illegible] گفت [illegible]

نزد

فلا ینفعنی غضبه جری شیطانی بینا کعبیت گفت چرا شکایت او را نبردی نزد بزرگتر

از قبیله‌ات تا ظلم او از سر تو باز دارد گفت آنکس که از و بزرگترست

ضمیمه ظالم او ترست گفت مرا می‌شناسی گفت تو حجاج ابن یوسفی

و او برادر تست گفت از من نترسیدی که این همه سخنان درشت گفتی گفت

هر که از خدا بترسد از غیر او نترسد و هر که حق گوید از ظالم نیندیشد

حجاج گفت از قبایل عرب کدام قبیله بهترست گفت بنی هاشم زیرا که

[illegible] محمد رسول الله صلی الله علیه و آله از ایشان است گفت

[illegible] کدام قبیله بدترست گفت بنی ثقیف زیرا که تو و برادرت از آن قبیله‌اید

حجاج را [illegible] گفت [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] کوشش میکنند

[illegible] [illegible] ملامت کنند

روزی عقیل بن ابی طالب در دمشق پیش معاویه نشسته بود و جمعی که

و جمعی از اعیان شام و حجاز و عراق در مجلس حاضر بودند

معاویه حاکم شام بود بر سبیل ظرافت گفت ای اهل شام و حجاز و عراق
ایا شما هرگز شنیده اید این آیت تبت یدا ابی لهب [illegible] گفتند بلی گفت
این ابی لهب عم عقیل است عقیل گفت ای اهل شام و عراق و حجاز شما
رسیده است و امرأته حمالة الحطب گفتند بلی گفت این حمالة الحطب
عمه معاویه است معاویه از ظرافت خود پشیمان شد و از این جواب
خجل گشت روزی معاویه عقیل را گفت [illegible]
[illegible] که شما حرص و آرزوی شهوت بسیار است عقیل گفت
[illegible] این صفت از جانب ما که بنی هاشمیم
در مردان است و از جانب شما که بنی امیه اید در زنان [illegible]
یحیی بن سعید بن عاص که از بزرگان [illegible] بود در مجلس حجاج بن یوسف آمد
حجاج خواست که او را انفعالی دهد گفت یا یحیی [illegible] ابن [illegible]

عجب سخنی میگوید او مشغول بود که مشکلات مسایل بدین آرامی حل میکنم
و از او استادی منت یحیی گفت ابن هلال حدیث کرد که حجاج گفت
همیشه گویم که یحیی بن سعید عابس باش یحیی گفت ای حجاج تو منکر آنی که من سادات
کمینه بزرگان را مشابه بزرگان باشند و من بزرگ از نسلم و اهل بیت بزرگ حسین
حجاج از آن جواب متحیر شد که در برابر چنان تعرض بعنایت زیبا گفت
یعقوب بن لیث پیش از سلطنت مردی مختل الاحوال بود و تمام جثه جسیم
در اشتقاد بود چون بسلطنت و حشمت خود یکی از غنیمانی نیستان را اخذه
پیر را دید که حال او تمام گرفت و او را آسیبان محتاج ساخت روزی آمد
پیش او آمد یعقوب از وی پرسید که امروز حال تو چونست گفت همچنان
که دیروز حال تو بود یعقوب گفت دیروز حال من چگونه بود گفت
همچنان که امروز حال منست یعقوب در غضب شد و بدان سخن رش
انداخت و تبعید نمود و بکشتن فرمود لیکن در عین انصاف آمد و او را بر آن سخن

امتحان فرمود و معانی انبیا الکرام باز جدا او پیش پادشاهی گفته که
در این شهر مردی ظریف است و در صورت شبیه آنحضرت شنیده است شاه فرمود
تا او را حاضر کردند پادشاه بر سبیل طیبت گفت ای مرد والده ترا
می شناسم زن جمیله بود دلاله که در خلوت نفیس بخانهای ملوک میبرد
و معاملات میکرد و ظریف گفت والده من هرگز از خانه بیرون
نرفت اما پدرم در باغهای ملوک که متصل بحرم سرای ایشان
بود باغبانی میکرد پادشاه از جواب او خوش آمد و او را ندمای
مجلس خاص گردانید دهقانی ریش بزرگ بی همت و از ولایت
عنبر نزد قدرت پیش میرزا بابر آمده و داد خواهی کرد که محرران دیوان تو
ده جریب غله مرا اصف خورد بار گرفته اند بعد از من ای بی ... میرزا گفت
ای عوض یکی احمق ده من جو ریش تو داشته پیش من آمده چرا
گرانی میگوی هرگز کسی ده جریب غله را اصف خورد بودکر ... دهقان

گفت ای میرزا تو یکسر موی ریش مرا نموده من تنگیری پس مخزن

ترا چه کویم میرزا بخندید و بیغمبر موی و باطشان ترخانی بنام او نوشتند

در مناظره زنان دلیر با سلاطین جوانی برابر زدی

ذکر قصه و پیش هارون الرشید بردند بعد از انکه دزدی بر وثابت

شده بود هارون رشید حکم کرد که دستش ببرند پیره مادری داشت

باضطراب تمام پیش آمد و گفت ای خلیفه روزگار دستی را که خدای تعالی

آفریده است قطع مکن هارون گفت بحکم خدا قطع میکنم و من از حد الهی بیرون

در حد شرعی این حد و شرعی نتوان و رحم نبود باشید و دستش

ببرند پیره زن گفت ای خلیفه قوت و قوت من از وی است

او را امیری گشت من بیغمبر می هارون گفت دستش ببرید که

اگر من این حکم را نکنم از جمله گناهکارانم پیره زن گفت

بر گناه بسیار حق این را اگر تنها شد اگر که شب و روز

از زبان ... استغفار میکنی خلیفه را این سخن ... خوش آمد بخندید و پسر را
ببخشید و حسمش را خوشنود کرد ... جمعی بر حجاج ... کرده بودند از
... آوردند حجاج با او آغاز عتاب کرد و او سر در پیش
انداخته بود و چشم بر زمین دوخته جواب نمیداد و نه چشم بطرف او
میگشاد یکی از حاضران گفت که امیر با تو سخن میگوید و تو از او اعراض
میکنی گفت من از خدای تعالی شرم میدارم که بطرف کسی نگاه کنم که خدای تعالی
بجانب او نظر نکند حجاج گفت از کجا میگویی که خدای تعالی بمن نظر نمیکند
از آنجا که اگر بتو نظر داشتی ترا چندین ظلم بار نبود ... حجاج گفت و ...
بدین سخن ... راست ... پیش او و ... دو ...
فرستاد ... حجاج آوردند ... قبیله او ... کشتم گرد ... گفت
ای ... بچه گناه ... کشتم گفت ...
... الناس حجاج گفت ...

بخوان گفت [illegible] گفت [illegible] معنی این آیت آنست که چون

بیاید نصرت خدا و فتح خدا و بینی مردمان را که همی آیند بدین خدا فوج فوج زن چنین

خواند که بیرون همی روند از دین خدا حجاج او را منع کرد که چنین بخوان

که در همی آیند بدین خدای تعالی زن گفت پیش از تو بدین خدا در می آمدند

و امروز ایشان را بیرون کردی حجاج گفت آفرین بر تو باد ای شیره زن

بدین جواب [illegible] خود را ایمن بفرمود تا او را ده هزار درم دادند

و بفضیلت [illegible] چنین آورده‌اند چون عمرو بن لیث به نیشاپور آمد لشکریان او

دست تعدی دراز کردند و مردمان تعرض همی کردند و کار بر اهل شهر تنگ شده بود

در آن هنگام زنی به مظالم آمد و گفت ضعیفه بیوه ام و چهار طفل یتیم

دارم و هر چه از زر داشتم همه را لشکریان تو گرفته اند و من

با اطفال [illegible] گرسنه مانده ام عمرو لیث پشیمان شده و فرمود

تا [illegible] ایشان باز دادند [illegible] لطایف اعراب و نکات فصحا

و بلغا و اذکیا بعضی از حکما و امثال ایشان و این باب مشتمل است بر
پنج فصل [illegible] در لطایف اعراب در مجالس اکابر دین و ملوک
و سلاطین عربی بدوی به مسجد پیغمبر صلی الله علیه و آله درآمد حضرت امیر المؤمنین
در مسجد حاضر بود عرب نماز از روی سرعت و تعجیل نماز گذارد چنانچه
تعدیل و ترتیل در قرائت بجا نیاورد و بعد از آن که نماز گذارد خواست
که بیرون رود حضرت امیر علیه السلام بانگ بر وی زد و نعلین او را
گرفت و گفت برخیز و نماز را اعاده کن که این نماز در حساب شریعت غرا نیست
از ترس نعلین به خدمت و نماز از روی تأنی گذارد و تعدیل و ترتیل
بجا آورد و در خضوع و خشوع مبالغه نمود و بعد از اتمام نماز او حضرت امیر
فرمود ای بدوی این نماز که گذاردی بهتر است یا نماز اول اعرابی
گفت والله یا امیر المؤمنین نماز اول که گذاردم صلوة از برای
خدا بود و نماز دوم از ترس نعلین شما حضرت امیر علیه السلام فرمود عرابی

بغایت قبیح الوجه و کریه المنظر بر سر سفره خوان حضرت امام حسن نشست
و اندر وی حرص طعام خوردن گرفت از آنجا که فضیلت کرم ذات
آن امام همام را از آن نوع حرص خوردن خوش آمد و منبسط گردید از وی
پرسید که ای عرب مجردی یا متأهل گفت متأهلم فرمود که
چند فرزند داری گفت هشت دختر دارم که من به شکل از همه بهترم
و ایشان از من بدترند حضرت امام علیه السلام تبسم فرمود و
بفرمود او را هشت هزار دینار انعام کرد و گفت این حصه تو و هر یک
از هشت دختر را حکایت عمر عبد العزیز از عربی شامی پرسید که
حال عاملان من در دیار شما چه عمل میکنند در جواب گفت اذا ظلم
العامل عاقبته ... چون این سخن خلیفه بشنود ... بود در همه
جهان انصاف ... خلیفه عرب شامی را گفت چرا شکر حق سبحانه
بجای نمی آورید که در ایام خلافت ما طاعون ... شما رفع شده

عرب گفت حق سبحانه از این عادل‌تر است که تو و ظالمونا
بکار ر(و)ا نمی‌سازد امیر از این سخن بسیار خجل شد و کینه آن عرب در دل گرفت
و آن عرب از او پنهان گشت عربی بر سر راه حجاج گرفت و چیزی خواست
حجاج او را عطایی دیگر بپرسید و کرفت و سؤال کرد حجاج
گفت امیر ... در فلان بقعه چیزی خواستی ... بودم
بودم ... گفت بعض البقاع أیمن یعنی بعضی بقعه‌ها میمون‌تر
و امید آن بقعه که اول سؤال کردم مرا امید بر من شوم آمد و امیدوارم
که این بقعه مبارک آید حجاج بخندید و او را چیزی داد و خلیفه بغداد
با اعرابی که از بادیه برآمده بود و هرگز تنعم ندیده و مجلس بزرگی نرسیده بود
از یک طبق طعام می‌خوردند ناگاه خلیفه در لقمه او موی
بچشم او درآمد گفت ای اعرابی آن موی از لقمه خود دور کن اعرابی
لقمه را بر خوان نهاد و دست از طعام بازکشید و گفت کسی که چندان

حجاج در خوردن تمام از طعام او از خوان البته که بود دیگر مهمانان تقصیر
اعرابی که دید آمد پیشتر و بنشست و تناول آغاز کرد و شکر نازل پیش کرد
اعرابی او چون شتران می‌پیچید کنان خنده بسیار خورد و از سفره دست
خشمناک گردید بالا کرد سر اعرابی بر جست و زنده شتران حجاج را دید چون
خدا لعنت که دزدیده شد خشم مهمانی جا با که این ... کفت و شد
[illegible] حجاج ... گفت پیش آمد و گفت آلا ...
حجاج ... ولا ... لطف گفت جواب در اعرابی ...
الله خورد آب برای خاک و بخواری آید فرود گفت طلب آب ...
شد سوار و خورد آب و آمد فرود گفت حجاج ... کسی ... من
رسول الله محمد حضرت گفت ... عالم ... اعرابی ای گفت
السلام علیه طالب ابی بن علی حضرت حق در گویی چه [illegible]
... او را ... نکنند ... او را ... گفت

باز پرسید که چگونه‌ای و از عبد الملک بن مروان اعرابی هیچ
نگفت حجاج گفت جواب من بگو گفت بد مردیست پرسید چرا
گفت خطایی ازو در وجود آمده که از مشرق تا مغرب اثر آن رسیده
پرسید آن خطا کدام است گفت آنکه این فاسق فاجر حجاج را بر مسلمانان حاکم ساخته
کلمهٔ شنیعه [illegible] حجاج [illegible] گفت ناگاه مرغی بپرید و آوازی کرد اعرابی
رو به حجاج کرد [illegible] تو چه کسی ای مرد گفت این چه [illegible] گفت
این مرغ [illegible] لشکری [illegible] که [illegible] عراق [illegible]
بودند که لشکریان در رسیدند و [illegible] اعرابی [illegible] چون [illegible]
شنید رنگ روی او بگردید حجاج [illegible] اعرابی [illegible] او را
همراه بردند چون روز دیگر شد [illegible] نهادند و [illegible]
جمع آمدند [illegible] اعرابی را آوردند و چون [illegible]
[illegible] حجاج گفت [illegible] چنان بگو که [illegible]

پس گفت طعام میخوری گفت طعام لا احب اگر اجازت فرمائی میخورم
گفت اجازت دادم اعرابی پیش آمد و نشست و دست دراز
کرد و گفت بسم الله انشاء الله که آنچه بعد از طعام پیش آید خیر بود
حجاج بخندید و حاضران را گفت هیچ میدانید که چه میگوید این شخص چه
بعین پیش آید اعرابی گفت اصلح الله الامیر بشری که دیروز
در میان این وقت تو گذشته امروز در میان منه و افشای آن مکن بعد از آن
حجاج گفت ای اعرابی یکی از دو کار اختیار کن یا در پیش من باش
تا ترا از خواص خود گردانم یا ترا پیش عبد الملک بفرستم و آنچه او را
گفتی اختیار کنم اعرابی گفت این دو کار که گفتی سیمی نیز دارد و آن
آن که رخصت کنی تا بخانهٔ خود باز گردم و دیگر
مرا نبینی و نه من ترا حجاج بخندید و امر فرمود تا ده هزار درم بوی دادند
و بیشتر این حکایات از او گویند که بعد از تفصیل آن فرزند شد و فضل زاخ تو

در مجلس خلیفه یکی ... بخوان و بخچه لوحی من عرب
مدنی شکسته بود دوش میخواستم و عرب بگوشه چشم و ابروی می نگریست
بگفتم خدمتی کنم ... که این روا نیست گفت حدیثی
رسیده که هر که عیب برادر مومن می نگرد و نمی آید او مطلع شود
با آتش دوزخ ... مرده اند میخواستم تا آتش دوزخ
مطلع شوم تا ببینم که در کدام درکه اند ... و از دوزخ ...
حضرت گریخت چون خلیفه بر ماجرای ما واقف شد بسیار بخندید اعرابی
پیش خلیفه بغداد آمد که مردی فقیر و غریبم گفت ... غریب بود که
آن کسانی که فقیر و غریب اند ... خدای تعالی فرموده
[illegible] ... النبی صلی الله علیه و آله
[illegible] ... اعرابی گفت ... دارم
خلیفه گفت مبادا که ... [illegible]

که فرموده ولله علی الناس حج البیت پس چرا در وی نشتافتی قدم
ننهاده اعرابی گفت استطاعت نبودم زاد و راحله نیست
خلیفه گفت حج از تو ساقط باشد که فریضه بشرط استطاعت است چنانچه
فرموده من استطاع الیه سبیلا اکنون بفراغت باش که از رنج سفر
خلاص گشتی اعرابی در جنگ آمده گفت ای خلیفه من پیش تو بجز(ی) طلبیدن
آمده ام نه فتوی جستن و وعظ شنیدن خلیفه بخندید و بهر آن بخشش داد
اعرابی در سر خوان خلیفه حاضر شد حریسه آوردند خلیفه او را همه کاسه خود
بنهاد چون خلیفه نوع غذا بسیار و چون عرب خشک نان خورده بود ملعقه انگشت چوبی
بساخت تا از غذا ظرف را و در وقت شد خلیفه این آیت خواند اخرقتها
لتغرق اهلها یعنی آیا سوراخ میکنی کشتی را تا غرق کنی اهل آنرا
اعرابی این آیت خواند فسقناه الی بلد میت یعنی براندیم ابر را
بزمینی که مرده افسرده باشد تا آنکه آن زمین مرده را زنده گردانیم خلیفه

چون می بره بریان پیش نهاده بودند و می‌خواست که تناول کنند ناگاه
بیامد اعرابی برآمد خلیفه او را پیش خود نشاند اعرابی بغایت گرسنه بود
در وی حرص آغاز بریان خوردن کرد خلیفه بر سبیل ظرافت گفت
چه بینم که چنان این بره را از هم می‌دری و گوشت او می‌خوری که گویا
پدر او ترا شاخ زده است اعرابی گفت این خرد نیست اما تو چنان
بچشم شفقت در وی می‌نگری و از خوردن گوشت او می‌ترسی که گویا
مادر او ترا شیر داده است خلیفه را این سخن بغایت خوش آمد و او را
هزار درم انعام فرمود عربی خبر داد خلیفه مهدی عرض کردند وقتی که خلیفه
از غم دلی ناخوش بود و با او درشتی کرد و سخت بگفت گفت عرب
روی بدو کرده گفت ای خلیفه زود نگاه دار که حق سبحانه و تعالی
ترا خبری داده است که حبیب خود محمد رسول الله صلعم را داده خلیفه
بانگ بر وی زد که ای ملعون کفر گفتی گفت راست گفتم حق تعالی

مصطفی را خلقی عظیم کرامت فرموده [illegible] داده است خلیفه از سخن

مسائلی شنیده او مهم او را کفایت کرده روزی اصمعی که عالم و فاضل و مقتدای

اهل لغت بود بر خوان هارون الرشید نشسته بود و پالوده و عسل حاضر بود

اصمعی گفت بسیار متعجب باشد که هرگز پالوده و عسل نخورده باشند بلکه نام

نیز نشنیده اند خلیفه گفت این دعوی شاهدی باید و گرنه دروغ میگوئی

اصمعی قبول نمود که این معنی را خاطر نشان خلیفه گرداند تا روزی در بین

خلیفه بشکار بیرون آمده اصمعی در ملازمت بود که از ناحیه اعرابی برای

[illegible] را قوم [illegible] پیش من آر اصمعی رفته بیاورد و گفت که امیر المؤمنین

[illegible] اجابت کن اعرابی گفت تو مرا [illegible] می باشد اصمعی

گفت بلی [illegible] گفت [illegible] نمی آرم اصمعی او را

در [illegible] و [illegible] اعرابی در غضب شد و گریبان

اصمعی را گرفته [illegible] میکشید [illegible] اصمعی از دست

[illegible] ظاهر شده بود و خلیفه [illegible] تصور و بسیار خندید بعد از آن اعرابی
گریبان او را گرفته پیش خلیفه آمد گفت ای امیر المؤمنین داد من از این
بستان که مرا دشنام داده است خلیفه گفت او در خشم بود [illegible] اعرابی گفت
سبحان الله یکی مرا دشنام داده از وی جرمانه میباید گرفت این چه
حکمت که میکنی خلیفه گفت حکم ما چنین میباشد اعرابی روی به [illegible]
گفت [illegible] زود باش بحکم امیر خود چه [illegible]
خلیفه را خنده بر [illegible] بود که از اسب غلط پس [illegible] امیر المؤمنین چون
اعرابی بارگاه خلیفه و آن عظمت و حرمت دید که هرگز مثل آن
هرگز ندیده بود بغایت در چشم وی بزرگ شد و پیش تخت خلیفه
آمد و گفت [illegible] خلیفه گفت [illegible] خاموش
باش چه میگویی گفت [illegible] خلیفه گفت و [illegible] ای
مخذول چه میگویی حاضران گفتند امیر المؤمنین [illegible] گفت [illegible]

یا امیر المؤمنین [illegible] خلیفه گفت [illegible] پیش او بنشانید

بفرمود تا مایده کشیدند و از الوان اطعمه گوناگون آنچه

تناول نمودند و در آخر پالوده آوردند اصمعی گفت امید میدارم که

بدانند که این چیست خلیفه گفت اگر چنین باشد ترا یک بدره زر دهم

امیر المؤمنین دست فراز کرد و پالوده خوردن گرفت بر وجهی که هرگز نخورده بود ۱۵۹

خلیفه از وی پرسید این چه چیز است که میخوری گفت سوگند بان خدای که

ترا سلطنت آراسته است نمیدانم که این چیست اما حق تعالی در قرآن یاد کرده

[illegible] و نخل [illegible] نخل نزدیک ماست گمان میبرم که این همان

باشد اصمعی گفت یا امیر المؤمنین وعده بدره بر تو واجب شد زیرا که

همچنانکه پالوده را نمیشناختی [illegible] خلیفه بخندید و اصمعی را

دو بدره زر داد و [illegible] ببغداد در هم انعام فرمود و بنواخت

[illegible] و ظرافت اعراب [illegible] اقتضای [illegible]

و میر الی رجب ... پیش قاضی گواهی داد قاضی گفت
لباس
همی نماید که در وضع نیکوئی عجب گفت والله که در وضع گوائی خود ...
قاضی ... کرده ام قاضی منفعل شد و گفت این ... کیست
که ... کند ... خدا ... عربی ... قاضی برای کسی گواهی
داد ... علیه خواست که گواهی او را رد کند گفت ای قاضی این
عرب ... بسیار ... بود و ... گواهی او ... [illegible]
آنکه ... گفت ... نیکوئی و حال ... [illegible]
... کرده ام و ... بجا آورد ... قاضی ... [illegible]
... نیکوئی نشان ... که ... کفت ... صفات
... گفت ... [illegible]
... شد و ... که ... [illegible]
... گفت ... آن ... را فرو ... [illegible]

باغی بود که اهر محمد بود اما داشت عربی در وقت صبح مسجدی در

که نماز بجماعت کنند از مومن مستعجل بود که مهمی ضروری داشت قاری

بعد از فاتحه سوره ابتدا کرد چون خواند انا ارسلنا نوحا یعنی ما

فرستادیم نوح را باقی آیات از یاد شخص رفت و حصر شد

و سکوت نمود و دیر کشید عرب را طاقت نماند گفت ایها القاری

اگر نوح نمیرود دیگری را فرست و ما را انتظار مده عربی از حافظی

شنید که میخواند الاعراب اشد کفرا و نفاقا بعد از آن شنید که

میخواند و من الاعراب من یؤمن بالله گفت سبحان الله فحالی

ستایش یعنی مگر ستد خدائی که هجو گروه عیب ما را بعد از مدح

میخواند حافظی شنود که هجو و مدحا فقط او زبان و انکار معانی

کرد و بجمیع حاضران ... قرات میکرد و قیدی آیت حسن شنید

... الذین ... الله ... الخمر ... عرب گفت ... الکلام

فکلِیه حلالًا یعنی آنجا مرادست حکم مردار و خون و گوشت خوک بوده
و حرامست آن را خوردن مگر مشتعل مگر عربی از عقب قاری نماز میکرد
[illegible] قاری بعد از فاتحه خواند الاعراب اشد کفرا و نفاقا عرب [illegible]
شد و قطع نماز کرده عصائی چند بر قاری زد اتفاقا روز دیگر
از عقب همان قاری نماز گذارد و قاری بعد از فاتحه خواند که
و من الاعراب من یؤمن بالله عرب گفت اینها [illegible]
[illegible] و [illegible] خورد [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] تلاوت قرآن کرد [illegible] آیه [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] الاعراب [illegible]
مردم او را ملامت کردند [illegible] [illegible]
[illegible] مراد [illegible] ملامت [illegible] [illegible]

که از کردون بسی رنج کشیده و از عریان تن رسیده عرابی جائی نشسته بود یکی
از فرزندان ابوموسی اشعری میکذشت و بتحسر میخورد امید کفت کویا
چون بابو عمرو عاص را فریب داده او را طعن زد با آنکه عمرو عاص او را
فریب داده بود اسحاق بن [illegible] مردی [illegible] خیره و بیجا
مقدم را پیشه بود روزی عرابی بدید که بر کنار شهر ایستاده بود و
[illegible] مردم [illegible] پیشه برهنه بازاری بوی رسید وقتی که جمعی از شعرا
[illegible] کرد آمده بودند تا [illegible] کفته شد که با این [illegible] کفتکوی [illegible] فرزده
لقب ای [illegible] هرکز [illegible] ماده دیده کواهی داد و کفت [illegible]
[illegible] که ذکر [illegible] ماده [illegible] بوده تو از [illegible] بیرون آمده
[illegible] ماده [illegible] منفعل شد عربی [illegible] برآمد و
[illegible] که عربی [illegible] کوشت و نان از پشت باز
کرده و سر آن کشاده پاره پاره نان و کوشت بیرون آورد میخورد

عرب روزی بر در نشسته بود آن غریب را چیز خوردن سیر آورد

عربی در برابر خود نشسته دید گفت یا اخی از کجا میرسی گفت از قبیله تو

گفت بمنازل من گذر کردی گفت بلی نیک معمور و آباد از آنجا میآیم

گفت سگ مرا که بقاع نام دارد دیدی گفت رمه را عجب پاسبانی میکند

کوه مانند یک میل راه گرگ را مجال نیست که پیرامون آن رمه گردد گفت

پسرم خالد را دیدی گفت در مکتبخانه پهلوی معلم نشسته بود و بآواز بلند

قرآن میخواند گفت مادر فرزندم ام خالد را دیدی گفت بخدا مثل او زنی در

تمام قبیله نیست بکمال عفت و جمال و طهارت گفت شتر آبکش مرا

دیدی گفت بغایت فربه و تازه بود چنانچه پشتش مانند کوهان بلند شده

گفت قصر مرا دیدی گفت ایوان او مثل پیکر آسمان سایه فکن بر کن

عالمی پس از آن سفره طلبید مرغ بریان با عوالی و حلوای گرم کرد

در پیش نهاد که هیچ مکروهی خفیف بفراغت تمام بگوشت خوردن مشغول شد

[illegible] چون [illegible] گفتم [illegible] بعد از [illegible] هیچ [illegible]

[illegible] انجار [illegible] محل درین شد قبول بخشید [illegible] آمد [illegible]

[illegible] پیش [illegible] مانده گوشت از که [illegible] استخوانی [illegible]

گفت شد طاقت بی وی [illegible] کشید [illegible] بر پشت [illegible]

[illegible] گفت [illegible] میان [illegible] این [illegible] تو [illegible]

گفت [illegible] عمر [illegible] مرد [illegible] بلی گفت [illegible]

شد [illegible] کش آب [illegible] گفت چیست او [illegible] مردی [illegible]

اودرا [illegible] معنی [illegible] گفت [illegible] این [illegible]

[illegible] تعریف [illegible] گفت خود را [illegible]

بود [illegible] مردی [illegible] بلی گفت [illegible] گفت [illegible]

[illegible] گفت [illegible] از [illegible] گفت [illegible]

بود [illegible] گفت [illegible] مردی [illegible] بلی [illegible]

بر ترکوه خراب بنگر و خطا [illegible] آمد و گشته شد عرب گوید این اخبار

موخشه از پستی [illegible] شان و گوشت بتضرع المد آخته گفت گوشت

داود [illegible] مصیبت [illegible] زاده در پیش کتف بدو [illegible] گو

و نازا بر بود و [illegible] بگوشه [illegible] بجوی [illegible] دعای طعام گفت

لا [illegible] الا [illegible] اللئام یعنی خاک آلوده و مکر ده آتاده خدا [illegible]

مکر [illegible] عربی نصرانی را حاکم و لا [illegible] من [illegible] اعجمیان

قبایل [illegible] گفت شما چه میگوئید در حق عیسی روح الله [illegible]

[illegible] پس او گفت [illegible] آسمان [illegible] او را چون اعتقاد کنیم و چگونه مسلم داریم

آنگاه [illegible] ما [illegible] و [illegible] شما [illegible]

گروهی [illegible] کردن [illegible] گفت

من چون [illegible] اسم [illegible] شما [illegible] خواهی [illegible] را

[illegible]

و در لطافت [illegible] متفرقات عجایب [illegible] چه جلوه [illegible] بود

[illegible] و کم [illegible] از همین آمدی و از همین در آمد و [illegible] گفته‌اند

این [illegible] که [illegible] مباشر [illegible] و خلاف

[illegible] که [illegible] چشمان [illegible]

[illegible] لذت [illegible]

[illegible] این [illegible] است که شما اولاد خود را امید و کلید [illegible]

[illegible] و غلامان خود را ابو سعید و مبارک میخوانید گفت اولاد را

[illegible] آن نام [illegible] کافر [illegible] و این نصیب نهیم [illegible]

[illegible] شناسی [illegible] هیچکس باشد [illegible]

[illegible] شناسی گفت [illegible]

[illegible] نظر [illegible]

[illegible]

حضرت از وحشت [illegible] و ایلغار [illegible] جانب [illegible] که [illegible] قصیر [illegible]
مقامی شکست با جماعتی تعالی حضرت [illegible]
[illegible] در [illegible] هشتم ماه رمضان [illegible]
و [illegible] شده که الحمد لله الذی [illegible]
یعنی [illegible] خدای را که [illegible] جسم [illegible]
[illegible] که [illegible] کریم [illegible]
[illegible] گفت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سبحانه و تعالی فرموده [illegible]
[illegible] غنیمت [illegible]

آید بلند در روز قیامت از گور و نشین برهنه و نامختون علامت اور الصحاری
الحی

[illegible] آواز کرد گفت [illegible] انها طیبة [illegible]

یعنی بخواهیم [illegible] پیدا کنیم خوشبوست و هم [illegible] که گفت [illegible] عربی را

گفت [illegible] که [illegible] وقت [illegible] گشت

گفت [illegible] و [illegible] عرب را [illegible] حبشیه بوده [illegible] گفت

[illegible] که [illegible] گویند لیکن [illegible] گفت لا و الله

این منصب و این لقب نخواهیم زیرا که کار خلق از نظام [illegible] و مهمات

مهمل شود [illegible] عربی [illegible] نام صبحی [illegible]

[illegible] تمام کنیم [illegible] روایت [illegible]
این آیه

[illegible] تعالی [illegible]
موسی

[illegible] بیا [illegible]

عرب گفت [illegible] الله [illegible] خلق [illegible]

ویکره بخت الدر برکتن [illegible] آنکه منبعدا تشی بکی مند [illegible] ازنده مضحکات فصحا

وملطفات مجلس شریفلرنده حضرت امام حسین [illegible] اولدر و ماتی بالا [illegible] کرده

بعد از انکه بیرون آمد اند و پرسیدند که چون بود [illegible] مجلس امام [illegible]

[illegible] ایچنده [illegible] یعنی [illegible] و [illegible]

ودخی اون دونده [illegible] فصحا و بلغای عرب مراد حسن لفظ و عذوبت

معنی [illegible] کلیشد [illegible] سعیدی [illegible] جمله فصحانک عرفی [illegible] اشعار

نعت [illegible] ضعیف [illegible] اینجون [illegible] صفت

[illegible] اونک [illegible] تمام [illegible] حصه

[illegible] سعیدی [illegible] آمیز [illegible]

[illegible] ایتمز [illegible]

یعنی [illegible] صفت سعیدی [illegible] اوغلی

[illegible] جواب اولکه [illegible] یعنی [illegible] عضو

بود خود ولیعنی به دل و زبان که دل از خیانت بهشت و زبان آلت

فصاحت هارون بود و اهل مجلس او از آن کلام متحیر شدند و هارون

او را انعام تمام نمود و مقتضی المرام بقبیله اش بازگردانید ابو العینا که

از فصحای عرب بود روزی در مجلس عبدالرحمن بن خاقان گرفت که

از اعجوبه های زمان و آخرین های جهان بود و اتفاقا آن روز بغایت خنک بود

عبدالرحمن گفت چونی با این سرمای سخت ابو العینا گفت قال [illegible]

ان [illegible] سرمای [illegible] ما نام عبدالرحمن [illegible]

این شیخ چون آتش باد [illegible] در [illegible] انعام کرد و هم ابو العینا وقتی در لباس

مجموعی [illegible] آن [illegible] آمد [illegible] محلات با هم [illegible] زاهی مشکک

[illegible] آمد [illegible] ولایت

[illegible]

[illegible]

حکایت

هیچ خوردنی حاضر نبود و کتابهای ما بازار نیز مسدود شده بود چو
گرسنه شب بسر بردیم تا روز شد و علی الصباح بر مهذب فرود آمدند
مهذب البیوتات پرسید که باین شهر کدام روز در آمدی گفت
تحسین معنی میگفت در کدام ساعت گفت فی تمام العشیه لقیت
برو الی کرده بودی گفت بعادت عمر تو بیع مهذب بخندید این را
با حسان وافر ممنون ساخت یکی از فصحای عرب این را شنید گفت
تو چه کسان ماند و انم گفت العهد و سار جماعة لیس بقول نعمن
که خنده بر بنده است بر نعمت و شماتت کند مدهوش نعمت
و امثال مشهوره عرب اگرچه این ابیات و امثال روان انجد و شمار داشت
چنانچه فضلا و دانشمندان کتب بسیار جمع کرده اند و در رسائل پرداخته
لیکن از الجمله آنچه درین مجموعه ایراد میشود یا در جملی مشهور است که پنج اول ایام
از احادیث ماثوره مصطفی است صلی الله علیه و آله و سلم و بعض کلمات

قائله علی مرتضی علیه السلام است و هی مثل دیگر از حکم و امثال عرب

پنج مثل اول از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم اول

[illegible] المؤمن مؤمن آینه مؤمن است یعنی صورت عیب و حسن

برادر مؤمن خود را بوی مینماید دوم لا یلسع المؤمن من جحر

گزیده نشود مؤمن از سوراخی دو بار یعنی از هر امری که ضرری یافت

بار دیگر ایمن از آن نگردد سوم [illegible]

[illegible] مردم از مواضع تهمتهای ایشان یعنی هر کس [illegible]

[illegible] طبقات مردم را محافظت نماید

چهارم [illegible]

[illegible] الحکمه [illegible]

[illegible] خوبی [illegible] اعتدال [illegible]

خوشخویی

و اعتدال [illegible] خوب [illegible] و دلیل [illegible]

مشغول خاطر بود جهت یاد شاه ابو حازم چه شنیده آن آیات و احادیث
و اخبار و حکایات که در وعید حق سبحانه بر خواند که بترسید و از [illegible] چشمش
روان شد و خوف و خشیت بر وی مستولی گشت پس گفت [illegible] ابا حازم
[illegible] از نصیحت [illegible] حق تعالی الفتی کجاست جهت ادا ابو حازم [illegible] این آیه
خواند که ان رحمة الله قریب من المحسنین [illegible] که رحمت خدای نزدیک
نیکوکاران است و در پیش کاران پادشاهی عالم باقی [illegible] گفت مرا
پند دیگر ده [illegible] وعظ گوی که بدان رضای خالق و خلق هر دو حاصل کرده گفت
[illegible] که [illegible] تا [illegible] خلق [illegible] تو راضی شوند و دشمن دارد [illegible]
[illegible] خالق [illegible] راضی باشد یکی از علمای بنی اسرائیل که صاحب کشف و یقین بود
ابلیس را دید گفت ای ملعون چرا سجده [illegible] آدم [illegible] اگر
من از آتش بودم و او از خاک ظلمانی [illegible]
کنم گفت ای ملعون [illegible]

با جمع مسکینی بدیر او سالها مجاور می نشینی و قیا و قوت مسکینی و فنا که تقیید داری
او را سجده آدم تکلیف کردند که جمیع فطرت بر وضع تجارت او نکته
مستعار است تو نیز بنده لاابالی خواری و لیکن تو خاکساری ابلیس از سخن
او خجل شد و گفت بدان خدایی که مرا مطعون ابد گردانیده که هرگز هیچ آفریده
مرا چنین ملامت نکرده که تو دادی پس ناله زار کرد و از آن نزدیک
غایب شد فصل پنجم در لطایف علمای بد سوم روزی به معاونه مسخره
گفت حق تعالی میفرماید که و آن [illegible] الاعین [illegible]
[illegible] معنی آنست که [illegible] هیچ چیز از آن خبر نیست که او فی ما بمحتاج حست
دیگر آنکه [illegible] و [illegible] نظر انها می آید [illegible] آنرا
لیکن [illegible] معلوم نه [illegible] و نه [illegible] ایجاد انگاه
[illegible] پیش [illegible] مسکین [illegible]
خواجه [illegible] قلیل [illegible] از علما و فضلا [illegible] گفت

و بنا نهند که ما تمام علامات نمی‌بینیم مگر آنچه در خزانهٔ او نوشت و لیکن یک علامت
در آخر آنست که در بلدی آن حضرت بر روی ما فرو می‌بندند هر روزی
سلیمان بن عبد الملک آواز داد تو پس شنید که نماز پیغمبر کجا رفت
گفتند این علامت وقت نماز ظهر است که بر بام کنیسه رفته و شور بر آرد
بجای بانگ نماز مسلمانان سلیمان فرمود تا آن ناقوس پس بشکستند
و آن کنیسه را ویران کردند این خبر بقیصر روم رسید او نصرانی بود بسلیمان
نوشت که پیشینیان تو گذشته این علامت نگذاشتند اگر ایشان صواب
کرده‌اند تو خطا کرده که شکستی و اگر تو صواب کردی ایشان بر خطا
خطا کرده باشند و این باطل است زیرا که انتظام عضو منسوب بایشان کی
نمود و سلیمان علما و فضلای هر شهر را جمع کرد و تفحص جواب مشافی نمود هیچ
یکی تقریر نتوانستند مگر یک تن از علما چیزی نتوانستند چون کسی که او
بیضاوی ... که ... نام او ... از علما و شعرای مشهور است

گفت مرا بخاطر رسید که بعضی نکت آیت در جواب او نویسی که
فَفَهَّمْنَاهَا سُلَیْمَانَ وَكُلًّا آتَیْنَا حُكْمًا وَعِلْمًا یعنی پس تعلیم دادیم
حکومت [illegible] سلیمان را او بفهم و رسانیدیم هر یکی را حکم [illegible] نیک
از پدر و پسر را یعنی داود و سلیمان را این اقتباس بغایت خوش آمد
و آن قصه را بقیصر فرستاد و او فرزند را صله لایق داد زمخشری صاحب کشاف
در آن زمان که نشسته بود در فرو رفته بتالیف کشاف مشغول بود
شیخ نجم الدین عمر النسفی که صاحب تفسیر تیسیر است [illegible] کعبه آمده
در [illegible] زمخشری گفت کیست در نسفی گفت عمر گفت [illegible]
[illegible] زمخشری [illegible]
چون این کلمه واقع شد منصرف گردید و بقاعده نحویان خواجه غیاث الدین
محمد رشید که اندر زمان [illegible] پدران او محمود [illegible] روزی
[illegible] تمام [illegible] نشسته بود و چهار پسر صاحب جمال [illegible]

برداشته بودند و از خانهای بخارائی بهم پیوسته یکی از علمای خوش طبع در گذرگاه
ایستاده بود که او در [illegible] چون [illegible] تابوت بدان آیت خواند
فیه سکینة من ربکم و بقیة مما ترک آل موسی و آل هارون تحمله [illegible] یعنی
در تابوت سکینه بقیه مانده است از آنچه گذاشته اند موسی و هارون که
بر شهید از بعد آن و تابوت سکینه از فرشتگان یکی از علما به پیش بخارائی که
رفته بود و نماز به جماعت میکرد از وی نماز که در میان قرائت فرمان [illegible]
و مقتدیان به حرمت او القا آیت میکردند و آخر این آیت خواند که
[illegible] تحمله [illegible] یعنی آیا نیست در دلیل آن حمل شان [illegible]
[illegible] چون این آیت [illegible] از آن [illegible]
[illegible] طوطی [illegible] سوار [illegible] و مولانا [illegible]
علامه [illegible] کرده و بود در رکاب او [illegible] بغایت [illegible] جمال [illegible]
بود و [illegible] لطیف [illegible] این آیت

که [illegible] گفت آنرا [illegible] ای کاشکی من خاک بودمی یعنی [illegible]

بر لفظ [illegible] تحفه مولانا قطب الدین در جواب او خواند یقول الکافر یا لیتنی

کنت ترابا یعنی کافر میگوید این سخن را که ای کاشکی من خاک بودمی [illegible]

ملک شمس الدین کرت که از ملوک [illegible] بود روزی سلطان نصرالله فرزند [illegible] نشسته بود

شاه [illegible] در آمده و پهلوی ملک نشست بعد از وی قاضی [illegible]

از اعیان [illegible] آن مجلس در آمد و خواست که بر سلطان نصرالله مقدم

نشیند سلطان دست او گرفت و زیر دست خود نشاند و گفت حق [illegible]

در [illegible] چنین تعیین فرموده که اذا جاء نصر الله [illegible] این ترتیب و تعیین را

از دست [illegible] مولانا [illegible] می [illegible] بر [illegible]

بود [illegible] مولانا محمد [illegible] آمد که استاد و معالی زمان بود

و [illegible] از [illegible] ضعیف شده بود [illegible]

[illegible] مولانا [illegible] گفت ضعف [illegible] جمعه

بخلاف رقت داشت که این صحبت بار خاطر دیدم مولانا نورالدین این آیت خواند

لیس علی الاعمی حرج ولا علی الاعرج حرج ولا علی المریض حرج

در زمانی که ... نسبت اگر بجز ... زرود و نه برکلک وزیری ونه ...

چنانچه حکایت است امیر زاده قاضی عضد بسیار عظیم و ضخیم و جسیم بود روزی با یکی

از علمای شیراز که مولانا پادشاه نام داشت و از دانشمندان معتبر

شیراز بوده بغایت حقیر جثه و ضعیف و لاغر مباحثه در میان ایشان بحث

ایشان بمغلطه و خصومت انجامید اتفاقا در پیش مولانا پادشاه

دوات ... و قلمی افتاده بود قاضی بر سبیل تعرض گفت از پس آن دوات

آوازی می آید که چه چیز است در پس آن دوات چون این سخن مولانا را

نسبت کرده بحقارت جثه مولانا در جواب قاضی گفت از یک نقطه پیدا

میشود این نقطه ... قاضی از آن جواب که بغایت زیبا گفت از تعرض خود پشیمان

گشته ... و خجل شد و همیشه با انفعال بود مرد فاسق فاجر منوی در گناه شده بود

بحجت گدائی و اخذ حطام دنیوی تن در صناعت داده حال خود را بسیادت

شهرت داده روزی عالمی متقی که اصل و نسب آن متسید را میدانست از

پیش او گذشت و بر وی سلام نکرد و آخر در متعرض شده گفت من از

آل رسولم باشم و تو یکی از امت جد منی ترا کی رسد که از پیش روی من

بگذری و مرا سلام نکنی و حال آنکه در شبانروزی چندین بار

مرا و غیر مرا بر من صلوات میفرستی وقتی که میگوئی اللهم صل علی

محمد و آل محمد عالم گفت من در صلوات خود چنین میگویم که و الطیبین الطاهرین

تو از بدین قید از آل خارج میشوی زیرا که نه طیبی و نه طاهری سید حرمی و عالمی

با هم خصومت کردند سید فریاد بر آورد که وا محمداه عالم آواز بر داشت که

وا اسلاماه مردم او را گفتند وا اسلاماه چه معنی دارد گفت او جد خود محمد را

شفیع میخواهد میگوید وا محمداه و من جد خود آدم را شفیع خود میخواهم میگویم وا

آدماه بر آن مجلس بسیار بخندیدند تا آنکه بهم گفتند کوثر جد محمد مصطفی صلی الله علیه و آله

وتسلیم و بر همه واضح است که من فرزند آدمم عالمی صالح مستحق بدر خانه
یحیی رفت و گفت چنین بمن رسیده که تو چیزی از مال خود تا مزد ارباب
استحقاق کرده‌ی من بغایت مستحق و محتاجم خواجه بهانه کرد و گفت من آنچه گفته‌ام
مزد کودان کرده‌ام نه تو که تو نه مستحقی عالم گفت غلط کرده‌ام منم کودن حقیقی که روی
از رزاق مخلوقات برتافته بسوی چون تو بخیلی شتافته‌ام و دری دیگر ندیده‌ام
خواجه از سخن او متأثر شده خادمی از عقبش بدوانید هر چند جستند کسی را نیافت
و خواجه صدقه بجا آورد در حیز قبول نیفتاد … و در ذکر بعضی از ظرفا
مولانا قطب الدین علامه که از جمله ظرفای علماست مولانا سعید گیلانی در کل
شاگرد مولانا قطب الدین است بغایت سیاه چرده بود شبی
[illegible] خاتمی بی وقوف او پیر فرخی سقف او زر کلیچ و چند من جامه … شد
و از آن غافل که کافر رخی … شنیده بدر سنگی آمد چون جلی در حوض در …
نیست … گفتند مولانا چه کار است گر گرفته مولانا قطب الدین گفت

پیچ نکرده عرق کرد و مولانا قطب الدین در راهی میرفت شخصی از بام
در افتاده بر گردن مولانا قطب الدین آمد چنانچه مهرهٔ گردن ایشان
قصوری پیدا کرد چند روز بدان سبب صاحب فراش گردیدند جمعی
از اکابر بعیادت مولانا آمدند و گفتند مخدوما چه حالست گفت
چه حال ازین بدتر باشد که دیگری از بام افتد و گردن ما بشکند مولانا
بعیادت ترسائی رفت که همسایه او بود و او را پرسش کرد و گفت
چه حال داری گفت تب میکنم و گردنم درد میکند لیکن امروز تسکینی یافت
گفت امید هست که گردنت فرو شکند روزی مولانا بمجلس جهودان
و احبار و اعیان ایشان جمع کرد و گفت مرا بگشائید که دانشمند
مسلمانانم و دین اسلام را مبیّن حقیقت تمام است گفتند بلی میدانیم
که بی شک مسلمانی و نادر دورانی گفت چون دانستید که مسلمانی خود گرفته است اگر
شما چهل روز مرا خدمتهای شایسته کنید و الوان اطعمه و اشربه کشید خواهد

براى من مهيا دارند بعد از اين صحبت ملك تقى الدين پيش شاه در آيم و آنچه بجا آرد
بتقويت تمام ايشان را بهم گفته شد كه اگر مولانا قطب الدين بجانب ما
آيد درين بار انسب تربيت افزايد پس مهمانى و خدمت مولانا را پيش قبول
كنند و هر تكليف كه ممكن بود بجا آوردند چون مدت چهل روز گذشت
آمدند و گفته شد كه ميعاد بسر رسيد بايد كه بوعده وفا كنى گفت انشاء الله
بعد ده روز ديگر بر مدت ضيافت افزايند بعد از آن
نقل مذهب كنم چنان كردند چون پنجاه روز تمام شد در وقت آن شد كه
مولانا بگفتن جهودى نقل كند تمام احبار جهود جمع شدند و گرد او آمدند در
و گفتند در كار خير تأخير جائز نيست وقت آن رسيده است كه بوعده
وفا كنى گفت اى جهودان شما عجب ابلهان بوده ايد پنجاه سال است
كه طعام و شراب مسلمانان ميخوريد و لباس ايشان ميپوشيد هم جهود
مسلمان نشده ايد من پنجاه روز طعام شما خورده ام كى جهود شوم

همه غرایب و عجایب از دور روی گردانیده آمد و از غرفه منتظر تماشای خود بودند مست

بود از نزدیک شدند چون خبر ظرافتهای مولانا قطب الدین به پادشاه رسید و قرار چنین

خواست تا با او صحبتی دارد و ظرافتی کند بفرمود تا طعامهای گوناگون پختند و او

بعد از آن چندین علما و اعالی شهر را طلب نمودند مجلس عالی آراستند چون همه حاضر شدند پس

مولانا قطب الدین را فرمان داد و او را با همه حاضران مقدم نشاند

تعظیم او کما ینبغی بجا آوردند چون سفره کشیدند و طبقهای طعام در پیش

مردم چیدند طبقی سرپوشیده پیش مولانا آوردند که هیچکس بر آن مطلع نبود که

در آن طبق چیست پادشاه در خلوت مقرر کرده بود که همه ظرفهای گوناگون

[illegible] پخته بودند بعد آن طبق را نهاده و سرپوشیده چون [illegible]

در خشم [illegible] که [illegible] مولانا نظر [illegible] کرد

در خشم نگر نیست که [illegible] مولانا در برابر آن چه خواهد گفت چون مولانا آن را

بدید تیز تأمل را بگیخت [illegible] و گفت چرا غلط کرده طبقی که جای [illegible]

اندوهناک شد و گریستن گرفت ... بود قاضی را یقین حاصل شد با آنکه این ل
او را داد و حکم کرد که بر خر و مال را تسلیم مدعی کن منکر آغاز فریاد و
اضطراب کرد که گواه بیار قاضی گفت ... مهم مرافعه یافته و گواه نداده گواهی
چگونه حکم می‌کنی ای قاضی گفت گواه آن گواهی داد منکر گفت که هم
گواه قاضی گفت خواهرزاده خاله تو یعنی تو اقرار کردی در صحرائی مردی
خالی از مردم در پای درختی ... شفقت آن زر را ... دفن کرده به سفر
رفت بعد از آنکه باز آمد و بر سر آن رفت و دید که بیخ درخت کاویده اند
و زمین را شکافته اند و زر را برده ... بیشتر ... آمد و مطابق
... قاضی ... آمد و در خلوت صورت حال را عرض کرد
کرد قاضی گفت برو بعد از دو هفته دیگر بیا ... در مدت ...
حال ... هیچکس نگوی ... قاضی طبیب ... که مرجع خلق بود طلبید
... از وی پرسید ... فلان درخت خاصیت ... دارد گفت

فوائد و خواص او بسیار است و منفعت او بیشمار گفت درین ایام بیماری ما را
بیخ آن درخت معالجه کرد گفت آری پیش ازین بیک ماه فلان مرد
بیمار شد طبیب گفت که علاج من منحصر بود در بیخ آن درخت نشان دادم
و او بیخ آن درخت را نشان دادم و او از آنجا برد و شفا یافت
قاضی طبیب را رخصت کرد و آن مرد را طلب نمود و در خلوتی او را پیش خود
نشاند و برفق و حکمت آغاز نصیحت و موعظه کرد و چند آیت و حدیث
در ترغیب و ترهیب بر او خواند و دل او را نرم گردانید و بحسن تدبیر از او
اقرار گرفت که آن مرد هزار دینار زر را که در پای آن درخت نهفته بود
بصاحبش تسلیم نماید و روایت دیگر آنکه پیش قاضی شریح آمدند یکی بر دیگری
دعوی کرد و دیگری انکار صرف نمود و گفت من هرگز او را ندیدم
قاضی از مدعی پرسید که این زر کجا بوی
دادی گفت در پای درختی در فلان صحرا و از شهر تا آن درخت

بیه میل بود قاضی مدعی را گفت برو و از آن درخت دو برگ تازه از برای
من بیار تا من از ایشان گواهی طلبم و ایشان آنچه حقست بمن بگویند
گفت مدعی بطلب برگها رفت و منکر بنشست و قاضی بمهمات
دیگران پرداخت و خود را بمعاملات دیگران مشغول ساخت در اثنای
آن معاملات که منکر را غفلتی شده بود روی بوی کرده گفت
آن مرد بپای آن درخت رسیده باشد گفت نی هنوز نرسیده است
قاضی گفت تو اول انکار صرف نمودی و گفتی من این مرد را هرگز ندیده‌ام
و با او هیچ معامله نکرده‌ام پس اگر راست میگوئی چه میدانی که
آن درخت نزدیکست یا دور منکر خجل شد و بغایت منفعل گشت
و قاضی برفق و ملایمت و نصیحت او را ملایم ساخت تا از انکار باقرار
باز گشت چون مدعی برگها آورد قاضی گفت برگهای تو پیش از این
گواهی داده‌اند و معامله انجام گذشته پس منکر دست مدعی گرفته

از محکمه بیرون نخواهد آورد و در تعلیم او قبول کرد [illegible] که بعضی از فرزندان

قاضی ایاس که از مشاهیر علما و فقهاست و هو ایاس بن معاویه

بن قرة بن ایاس بصری مرتبت او بدان پایه رسید و کنیت او ابو واثله

است و ثقه است در حدیث و فقیه و از مسائل فقهی غرایب مستحضر و حاضر جواب

بود روزی یکی از فضولان بر وی اعتراض کرد که چرا در جواب مسائل تعجیل

میکنی ایاس گفت بر کف دست تو چند انگشت است گفت پنج ایاس

گفت در جواب من چرا تعجیل کردی و تأمل وافی بجا نیاوردی گفت

از بهر آنکه در این جواب حاجت بتأمل نبود ایاس گفت من نیز در مسائل

چنینم محتاج بتأمل نیستم [illegible] اعتراض بر ایاس [illegible] آنکه

در جواب مسائل تعجیل میکنی دو وجه آنکه [illegible] و او [illegible] صحبت [illegible]

پیوسته آنکه [illegible] تکلف [illegible] ایاس افضل [illegible] گفت او نبود

[illegible] گفت [illegible]

پنج ایاس گفت چهار بود در جواب من تاج الملک [illegible] گر بگو وی گفته است [illegible]

حاجت ببا مال ندارد ایاس پس گفت جواب من [illegible] اول آنکه من فضل [illegible]

و دیگر آنکه حال [illegible] زوال [illegible] باش که آن نشینم که ایشان مرا خدمت

کنند و از من خدمت طمع نکنند [illegible] اگر [illegible] و اکابر نشینم مرا خدمت ایشان

باید کرد و دیگر آنکه چنان لباس پوشم که حاجت بکس نشود چنانکه مرا

خدمت تو باید کرد و دو زن با گروهی ریسمان بمحکمه ایاس آوردند [illegible]

دعوی آن بود که آن ریسمان از آن اوست ایاس میان ایشان تفریق

کرد و یکی [illegible] پرسید که این ریسمان را [illegible] گفت [illegible]

چوب [illegible] دیگری را [illegible] گفت این [illegible]

دیگر [illegible] ایاس [illegible] فرمود تا [illegible] ریسمان را [illegible] آن قطعه

[illegible] و دیگری [illegible]

چند [illegible] قاضی نظام الدین هروی [illegible] حاجی محمد [illegible]

در زمان خاقان مغفور سلطان حسین میرزا مثل این قضیه واقع شده
و آن چنان بود که دو کس دستاری بمحکمه آورده بودند و هر یک بر آن دعوی
آن می‌کرد که دستار از آن اوست قاضی بفراستی که داشت یکی از آن دو کس را گفت
برخیز و این دستار را ببند چنانچه عادت شده بوده
در بستن آن مرد دستار بجهت چیزی که از سرش زیاده آمد دیگری را فرمود
تا ببست درست آمد حکم کرد که دستار از این مرد است که درست ببست
بعد از تحقیق و تادیب کاذب اقرار کرد بکذب خود و تصدیق نمود قاضی
[illegible] در وقت توبه داد در ذکر بعضی از لطایف فقها
جمعی مذمت حجاج و ظلم او میکردند بطلاق زن سوگند خورد که حجاج دوزخی است
مردم او را ملامت کردند که چون حقیقت حال معلوم نیست حکم بدوزخی بودن
او چرا کردی این سخن بگفتی جمعی گفتند که زن مرد مطلقه شده که سوگند بر غیب
خورد آن مرد ملول شد [illegible] آمد که افتاده [illegible] زمان خود بود

[illegible] که [illegible] تحقیق کرده و بگوید که [illegible] پس [illegible] را

[illegible] مستغنی [illegible] طعام و مرض [illegible] کسی آنکه

[illegible] سلطان [illegible] مرض [illegible]

[illegible] استخفاف کردن روا نبود [illegible] و عالم

[illegible] سلطان دنیا واسطه شود و [illegible] استخفاف عالم [illegible]

[illegible] شود و استخفاف صاحب مروت [illegible] شود و [illegible]

[illegible] بزرگان [illegible] آن [illegible] نیست بدین [illegible] را

[illegible] حقیقت آن [illegible] و [illegible]

[illegible] لقمان حکیم [illegible] سیاه چرده بود و [illegible] بندگی [illegible]

[illegible] خدمت [illegible] بود و از وی آثار حلم و حکمت مشاهده [illegible]

خواجه [illegible] امتحان او را گفت [illegible] و بهترین عضوی

[illegible] لقمان [illegible] دل و زبان [illegible] را

پیش خواجه آمد و بر وی فرو خواند و دیگر گفت [illegible] تر از [illegible]

[illegible] همی نبشت [illegible] گوسفندی دیگر بکشت و هم زر نقد و غلام [illegible]

[illegible] خواجه گفت این چگونه است که [illegible] هیچ چیز [illegible] زبان

نیست [illegible] ملک باشد و [illegible] مدتی آرزو [illegible] بزبان [illegible] اگر [illegible]

[illegible] سلطان [illegible] مرا [illegible] جوانی صاحب جمال عاشق آمد شد

[illegible] کرد جوانی [illegible] او حکیم [illegible]

خانه [illegible] کسی [illegible] شد حال [illegible] پس [illegible]

[illegible] حبیب [illegible] او آمد حکیم [illegible] و دوستان [illegible]

و روی [illegible] حکیم گفت [illegible] نظر [illegible]

[illegible] گفت [illegible] حکیم [illegible] در حکمت [illegible] گفت جاهلی را [illegible]

و گفت [illegible] این سخن [illegible] حکیم

گفت سخن [illegible] الله [illegible] الرحیم

که نعوذ بالله هرگز اگر گفتنی گفتم از من قبول نشنیدند گویند که حکیم و دانشمند بود

و فلسفی [illegible] بدین شیوه بود هم در زمان قباد و هم در زمان [illegible]

و قصه ای در [illegible] بیار [illegible] عطف [illegible] داده بود

همراه قباد و دیگر [illegible] بر کار آمد [illegible] قباد از وی [illegible] گشت سخنان [illegible] رسید

[illegible] گویند که شخصی علف بسیار خورده بود [illegible]

[illegible] آن نظر [illegible] منفعل [illegible] قباد [illegible]

انفعال [illegible] سخن [illegible] و گفت [illegible] صحبت ملوک

[illegible] آید [illegible] که کشتی [illegible] که

[illegible] آنقدر علف بخورد که

[illegible] انفعال [illegible] بعد قباد [illegible] این سخن [illegible] کرد و گفت

[illegible] سخن [illegible] صدق [illegible] تا به این مرتبه رسید

[illegible] لطایف و فواید حکمای [illegible] در تعلیم [illegible]

ر و با تعلقات حکمای متاخرین نقلست گروه اند چهار گونه اند نفرت که محتاج

میشمارند جز حقیقت [illegible] باید [illegible] و در [illegible] قرابت [illegible] بود دست عقل و تجربه

و چهارم [illegible] کرد اندک آن نامدکه [illegible] عوض [illegible] شمس [illegible]

و چهارم [illegible] احکام کند [illegible] علم تحمل [illegible]

با خصال [illegible] ازو ماند از حکیمی چون [illegible] که عظیم مردم نزد [illegible] گفت

از [illegible] گفت [illegible] حکیمی [illegible] که سخن [illegible] است که با [illegible]

[illegible] گفت هیچ خود در صفات [illegible] که نفس [illegible] اصلست حکیمی گفت

[illegible] صادق [illegible] و دوم [illegible] و چهارم سوم حکیمی گفت [illegible] نزد

بزرگان [illegible] تقدم جو [illegible] دیگر [illegible] الا در یکی [illegible] موضع [illegible]

[illegible] خدا [illegible] اول [illegible] کنند

در [illegible] از [illegible] سخن [illegible] محافظت [illegible] بزرگان [illegible] آن

از [illegible] دوم آنکه [illegible] نفس [illegible] برای

احتیاط و حفظ بندگان است سیم چون یکی و بکمر آمدند در راهی محاربه پیش رفتن
حجر و حرب توقف است و التماس رجوع اعدا و حمایت بندگان یکی از حکما نصیحت چنانچه
با نمرود بعضی از بندگان جامی ما و تعبد نقش کنند
فاتوا بعلمه یعنی اصل و نسب و نوع عارست بر تو نخستین کلیم
عمل یعنی تو با شخص جاهل و نادانی عاشق
جاهلی تعرض حکیمی را گفت چرا ازدیاد تو آمد گفت
روز تو معلق تو در سینه نگاه داشته ام و در نفس ایشان گردد تو اگر
حکیمی را گفت صحبت ما نور دلهای ما و مشتاق تو هستم صحبت چیست
گفت اگر بعضی ترا بهشت و اگر بعضی مرا بهتر یعنی از بهشت تو خلاص
بگشتم حکیمی را دیدم که صحبت ... از جمله آن نقره میکنند
و ... ساخت ... زبان میکنند ... میکند و با آن
بنعاش ... گفت چون ... آسمان

این همه محنت چرا میکشی گفت این همه محنت و مشقت در حاصل کردن

وجه معاش بر من هزار بار آسان تر است که از منت تو گلیم بر پای آوردن

بیت ندانی که ز خمه در فولادی کردن به ناخن راه در خارا بر آوردن

بلند بالا ... تر رفتن نکو نبود ز ... به پلک دیده آتش پاره چیدن

بنزد کسی ... صد بار ... ز مشرق جانب مغرب دویدن

به تک بر عاقلان آسان تر نماید ... که بر ... دونان کشیدن

فصل یازدهم در فواید و لطایف که حکمای متقدمین و متاخرین فرموده اند

در نکاح و طلبیدن و سماع حکیمی را پرسیدند که چه گویی در نکاح گفت

... شهر و هر ... دهر و گم ... یعنی در کدخدایی یکماه شادمانیست

بعد از آن همه عمر اندوه جانفزائی و دیگر در کدخدائی گرانی کابین

چون گوید و دیگر گشتن لاشه و گمراه بار آمده و این فقیر گوید راقم این

حروف در باب تاهل زن بزرگی سمت ... دارد که میفرمود چون مرد

وقتا آن نمود و عمل بنا بر شریعت ذو جهت درست اول این طبیعت راحت و باقی عمر

بطریق مروت حکیمی بعد از این سؤال فرمود که هست تا کار مجبور شود دیگر

که خدا ایمان گفت بوده اند یعنی نصیحت قبول نکرده اند اکنون که

که خدا است هم مجرد آن کر شد یعنی نصیحت نمی شنوند حکیمی گفت که

جا نصیحت عیب که بر کس که در واقعه تباهی نیاید بلکه پر شد که آن

هر کو ... توان درست گفت اگر خر سنگ بر پا او شد بلکه حکمت

گفتند خر سنگ چیست گفت هر فرزندی که زاید خر سنگ بر سر

آنجا حکیمی ... چون ترا کسی ... کنند

تازه باشد و آتش سرد و ... سفید و ... سر

گفت ... حلیمی ... کرد ... که از

پرسید که ... الهی تعالی و کلامی که ... پیغمبر حضرت محمد صلی الله

علیه و آله ... فرموده که ...

از تر و خشک هیچ چیز نیست مگر آنکه در کتاب کریم روشن ساخته یعنی
در کلام الله و قصه اکنون بگو که علم طب در کلام الله کجا هست گفت حکیم
فرموده است کلوا و اشربوا و لا تسرفوا بخورید و بیاشامید و اسراف مکنید
یعنی بسیار مخورید زیرا که سر همه بیماریها بسیار خوردن است اند حکیمی سوال کردند
که کدام طعام لطیف و الذ است گفت جوع یعنی چون گرسنگی غالب
شود طعامی که خورند لذیذ می‌نماید حکیمی را پرسیدند که وقت طعام خوردن
کدام است گفت غنی را وقتی که گرسنه شود و فقیر وقتی که بیابد در نوادر
آمده که حکیمی خرما میخورد گفتند سبب نا خوردن چیست گفت
[illegible] عقلی یعنی نیاشامم زیرا که چون آشامم عقل [illegible]
مرو امن [illegible] از اکابر رکان عرب از خود پرسیدند که چرا امر کرده [illegible]
اگر ان [illegible] الصوم و اتعشی [illegible] مکروه میدارم
که صباح کنم در حالی که گرسنه قوم باشم و شام کنم در حالی که شبعیه باشم

چه آنکه شراب سبب شناعت و ستم بهیمه و بی اعتدالی و بی عقلی بار نهد
پادشاهی حکیمی را باختیار خود بگذاشت و خمر داد و در مستی ازو سخنان
پریشان و بیهوده در پیش بزرگان چون بخود آمد او را از آن کلمات درشتی
و ملامت کردند و گفتند مناسب طور عقل نبود آنچه از تو ظاهر شد گفت
[illegible] آنی کلفتنی شربه یعنی من نگفتم آنچه گفتم و لیکن آنرا
کسی گفت که مرا تکلیف کرد بشرب خمر از حکیمی سوال کردند که چرا ترک شراب کرده
و صحبت شراب خواران اختیار نکرده در جواب سایل این دو بیت خواند

[illegible] شراب [illegible] و کنت حریصا [illegible]
[illegible] سبیل الرشاد [illegible]

در صفت [illegible] ترک خوردن شراب و شراب خوارانی کردم و هستم
حریف موافق آنکس اگر غلبه شراب کند و [illegible]
شراب فرو می بندد و [illegible] رشته راه میگشاید برای بدی [illegible] های خود

حکیمی متبحر در معرفت خاص بود و مجرب بحکایت [illegible] که همگی گفتند ولی

مجلس انسانی بوده‌اند حسب گیلانیش و از کتب حکمای متقدمین فهمیده‌ام که

آواز که گفته شد دلیل هلاکت آدمیست اگر این سخن راستست آواز این مطرب دلیل

هلاکت او نیست اما [illegible] در عجایب معالجات اطبا شخصی را مرض طبیعی

و رنج [illegible] بود و معتقد بفضلی [illegible] شده هرچه میخورد و نوشید دفع میشد و مرض از

سوء مزاج عظیم داشت و تمام اطبا از معالجه او عاجز آمده بودند آخر محمد

بن زکریای رازی رجوع کردند فرمود تا سه درم سیماب بخورد و آن دوا

فی الحال [illegible] طبیعی او چون در آمد و آن ورم او دفع شد و [illegible]

کردن خلاص یافت سبب آن پرسیدند گفت در روده او مرطوبی پیچ و تابی

افتاده بود و سیماب [illegible] آن را بگشاد و این معالجه دلیلی است بر کمال

حذاقت و حکمت [illegible] حذاقت [illegible] و در فن طبابت

بی نظیر زمان خود بوده [illegible] عجیبه در معالجات بامراض [illegible]

از آنجمله آنست که زنی بعارضه مرضی بحکمت اقبال و نبض
ساقط گشت و اطبا از معالجه او عاجز شدند و از حیز امید او بیرون
و اولاد و ازواج و اقربای او بترتیب اسباب تجهیز و تکفین
مشغول شدند این خبر بقطیعی رسید از کسی پرسید که اطبا چه کرده اند
گفتند از معالجه پهلوتهی کردند و مردم مریض لباسهای سیاه پوشیدند
و اسباب غسل و دفن مرتب کرده اند قطیعی بخانه مریض رفت و بسر بالین مریض
آمد و نبض او بگرفت دید که ساقط شده اولاد و خویشان او را
گفت چون نمی بینید احوال مریض خود را گفتند گمان میبریم
علاقه حیات او منقطع شده و مرده و بعالم بقا رخت کشیده
گفت مرا چنین مصلحت می نماید که بمعالجه او مشغول شوم اگر اثر حیات
ظاهر شود و مرض دفع گردد فبها و الا امر معلوم است گفتند
چه فایده کنیم بعد از آن که ناامید شده ایم قطیعی آستینها را بالا

و گفت تا تازیانه بیارند اطبای حضر چون کشف کردند که قطیعی بر سر

بالین مریض حاضر گشته بود و در معالجه بیست متعجب شدند و همه در آن جمع

آمده اند و گفت شیخ الرئیس استاد حکما [illegible] آنست که او عمر [illegible] و سرو

در معالجه بفایده است او کوشش بسیار آنها نکرده تازیانه کرد فرمود

تا چندان او را برهنه ساختند بدین [illegible] خود تازیانه خصمانه بر پشت او زدند

آمدند چنانچه ده ضرب نقش تازیانه بر بدنش ظاهر شد بعد از آن

نبضش بگرفت ساقط بود و پانزده تازیانه دیگر محکم بزدند پس نبضش بگرفت

اندکی حرکتی ضعیف و دقیق در نبضش احساس کرد و اظهار کرد

نبض مرده حرکت کند [illegible] محال است که نبض مرده حرکت کند گفت

نبض او را احساس کنند [illegible] هر که نبضش [illegible] دید [illegible] بر آورد و گفت شاید اگر

[illegible] است [illegible] و [illegible] دیگر زدند مریض [illegible] خود

تحمل تازیانه چشم باز کرد [illegible] الله [illegible] قطیعی [illegible] پیش آمد که

چون حال والوی گفت گر لاف پسندم قطبی فی الحال شربتی لطیف
بخورد داد و مداوا و آن مریض صحت چنین مجلس برد و شخص خوب تا بر نشسته
و گفت نشست و پهلو و سینه ام درد داشتی عظیم ساکن شد و شور داد و اولاد
موجود شد و یا بعضی او را افتاد و قصه معالجه قطبی را شرح داد
و اطبا و سایر حاضران انگشت تحیر بدندان گرفتند و دست او را بوسیدند
و بر او ثنا و آفرین گفتند و سبب صحت او بعد از سقوط نبض
که بعد از آن حرارت نمانده بود و بدین تازیانه در بدن حرارت
سرایت کرده دم تا بحال خود باز آمد یکی از اعیان مصر مرض استسقا
مبتلا شده بود و هر چند اطبا علاج کردند نشد و بد اکثر مستسقی و
بیش از حال و مرد ... هر چه قطبی طبیب بد منشور در فرنگی و
بود ... آمد ... و شنید ...
... تمام ... بحال ...

انگه تن او نهایت کرد و مرض او بالتمام زایل شد و این قصه در شهر شهرت کرد

تا حکما [illegible] آن [illegible] بقطیعی [illegible] دراین تامل کرده سبب صحت [illegible]

[illegible] شد [illegible] دلخ [illegible] رفتم گفتم که این [illegible] آنرا که تمام صحت [illegible]

[illegible] و [illegible] غم و [illegible] [illegible] نیافتیم و [illegible]

[illegible] بازاین ماقریون [illegible] و آن [illegible]

تا [illegible] اما [illegible] عظیم دارد و [illegible] [illegible]

[illegible] بغایت قوی [illegible] [illegible]

[illegible] تمام [illegible] بود و [illegible] [illegible] صورت [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

بخورده ام طبیب غلام را گفت حقه داروی چشم را بیار تا چشم
او را دارو در چشم او کشیم مریض گفت ای مولانا من درد شکم دارم
چشم را چه کنم گفت اگر چشمت روشن بودی نان سوخته نخوردی
مردی مریض نزد طبیبی رفت و گفت قولنج غلیظم
فکری در کار من کن که متفرقست علاجم طبیب ماند و پرسید که امروز
چه خورده بودی از طعامها گفت گوشت ماهی نمکسود و کله گوشت
گاو قدید و یخنی کله و پنیر شور و تخم مرغ و ... و از میوها انار
و انجیر و دو شفتالو گفت الحمد لله مرد ای از قدح باز رستی و اگر مردی
فردا یکبار دیگر ...
باز ... که ... مختصر درین است مردی ... به طبیبی رفت که
... و ... شده ... کن
... چه ... کنند

و معده‌ام قوت نگیرد و اشتها نمی‌آید طبیب نبض دید و بعد از آن

پرسید که امروز چه خورده‌ای گفت چند روز است که معده‌ام از کار رفته

چیزی نمی‌توانم خورد گفت باری بگو که امروز چه خورده‌ای گفت بعد از

نیمه کله پاچه‌ای بی تقریر کن گفت باری آنچه اتفاق افتاده بگوی گفت

علی الصباح که از خانه بیرون آمدم بر کنار تنها چهل تخم خربزه خورده‌ام

و بعد از آن سه من نان میده با پنج من هریسه گوشت گاو و بالای آن

پانزده من انار و در آخر آن دلم به شیرینی میل کرد و هشت من حلوای

جوزی خوردم و دیگر چیزی نخورده‌ام اکنون از تو نسخهٔ جلد شربتی

می‌خواهم طبیب کاغذ و قلم برداشته و نوشت که ده من شیرخشت

و پنج من ترنجبین و شش من تمر هندی و چهل من آلوی بخارا و

سی و چهار من گلاب پس بدست وی داد و گفت معده این ضعیف را

دارو همه کم از این نباید مرد دنی فقر و طبیب ریش و گفت شش روز

ظاهر شود و تا انتقال درست آنچه حکیم جیران بماند و از بدخویی او
برسید چون از انتقال آمد تا آنچه بنوشته بود اصطرلاب برداشت و
ارتفاع گرفت و ملاحظه تمام و احتیاطی بلیغ نمود بعد از آن فی الحال
چیزی بنوشت و در هم پیچید و در زیر بالش او نهاد محمود فرمود
کاغذ را طلبید فرمود تا ضلعی را که میان مشرق و شمال بود
بشگافتند و از آن شکاف بیرون رفت پس کاغذ حکیم را
طلبید بخواند نوشته بود که سلطان از هیچ در بیرون نرود بلکه
دیوار را بشگافد و از فرجه که میان مشرق و شمال است بیرون رود
محمود از آن حکم انگشت تحیر بدندان گرفت و بغایت معتقد او
شد و در همان مجلس صد هزار درم بوی داد و اسب و خلعت خاص
انعام فرمود و قبل از عزم منزلتی او را بدرجه اعلی رسانید
[illegible] و تعبیرات غریبه بسیار از آن که او بخواهانی سلاطین کرده اند

همچنانکه ... دید که تمام دندانهای او بریخت و بغایت ملول
شد ... صبح جمیع معبران را که در آن شهر مشهور بودند بخواند و خواب
خود را بوی بگفت معبر گفت همه اولاد و ازواج و اقربای پادشاه
۱۹۱
در نظر پادشاه بمیرند پادشاه را ازین تعبیر ناخوش آمد بفرمود
تا دندانهای او را بشکستند و زبان او را ببریدند بعد از آن معبری
دیگر را طلب کردند و آن خواب را بوی گفت معبر ثانی مردی
بود دانا و خوش طبع گفت ایها الملک این خواب دلالت بر طول عمر ملک
میکند تعبیرش اینست که عمر پادشاه از فرزندان و خویشان زیاده خواهد بود
همه در بلا و الم ... و اقربا پادشاه را تعبیر او خوش آمد تحسین ...
آن ... و خلعت ... بخشید ... و گفت مضمون هر دو
تعبیر یکیست ولیکن ... تقریر ... واسطه ...
... لطف تعبیر علم ... افلاک ...

چون میان اسکندر و دارا جنگ و جدال اشتداد یافت

و غلبه از جانب دارا بود چون لشکر اسکندر مجروح و آزرده گشت

اسکندر بار از آن جهت ملول شده بفکر دور و دراز فرو رفت شبی

در غایت ملال بخواب رفت دید که با دارا کشتی میگیرد ناگاه دارا اورا

بر زمین زد و پشت او بر زمین نهاد چنانچه بشمشیر هم کشته شد چون

بیدار گردید خوف و اندوه او بیفزود حکیمی که در علم تعبیر یگانه بود

و اندر ملازمت اسکندر بود آن خواب را ظاهر نمود حکیم از شنیدن

آن خواب الحمد لله گفت و اسکندر را بشارت داد و گفت

بدین خواب امیدوار باش دلالت بر آن میکند که دشمن را

روی زمین بر تو مسلم خواهد شد چه اگر دشمن پشت تو را روی زمین

نهاد اسکندر را این تعبیر خوش آمد و ...

... آن تعبیر ... خود ...

شنیدم روزی بخت نصر خوابی دید که ملک بابل را عجب می‌نمود و در
یکی وقتی چون بیدار شد آن خواب را فراموش کرده بود و از تعبیر آن
[illegible] طلبید و غضب کرد و گفت اگر نه آن خواب را تعبیر می‌کنم
[illegible] پیش من آن خواب را بیان کنید و اگر [illegible] تعبیر آن [illegible]
[illegible] خواب مرا تعبیر کنید بر وجهی که [illegible] خاطر
[illegible] یا معبری [illegible] پیش [illegible] که رفع این الم کند و [illegible]
[illegible] حل [illegible] را [illegible] تعبیر و [illegible]
[illegible] تمام [illegible] جمع کرد و قصه [illegible] گفت
تعبیر آن [illegible] عاجز شدند [illegible] دانیال [illegible] بخت نصر [illegible]
[illegible]
[illegible] حکیم [illegible]
[illegible] منقطع شده [illegible] زیاده [illegible]

۹۷

کمر و که شاید جز راست قبول تعبیر نتواند نمود و از آنجا عجمی بار یافتی

دیدند و او شده متوجه حکیم شد و در آن اثنا بر کوهی رسید و جمعی

کودکان را دید که با هم بازی میکردند و از آن میان کودکی

با آواز بلند گفت که وزیر از بهر این معبر بهر چه میتازد و رنج کاهی

بسیار برد حال آنکه تعبیر این خواب بنزد منست و حقیقت

این بر من روشن چون آواز بگوش وزیر رسید عنان باز کشید

و فرا پیش خود طلبید و گفت ای پسر دلالت تو گفت تعبیر و حکمت

حکما و معبران از حل این واقعه فرو ماندند تو پسری خرد و با تو چگونه

دعوی تعبیر میکنی گفت همه علم همه کس ندانند و هر چه

هر که در دست ... تقدیر توکل گفت مرا ... بکسی ... تا بجا

محل ... تو کنم وزیر گفت اگر خاطر ... با ... شد ... چون

خود ... کردم تا عوض تو ... یک ... بر ... کرده از دا

برگشت و بحضور کسری آورد و قصه را باز گفت کسری در غضب
شد که حکما و علمای همه از تعبیر این خواب عاجز شدند بعد از
چهل روز کودکی را آورده ای و ازو حل چنین مشکلی را چشم میداری
همه تو سر در پیش انداخت بوذرجمهر گفت ایها الملک تو مرا کودک
مبین ای ملک که حل مشکل تو گفتم باشد کسری گفت بگو گفت بملا
نتوان گفت خلوت کردند چنانچه پیش کسری هیچکس نماند گفت
در حرم سرای تو با جاریه که تو در آن تصرف میکنی شرکتی داد
و فساد میکند کسری ازین تعبیر متغیر شد و از عالمی بعالمی رفت
و گفت ای کودک سخن بغایت عظیم گفتی این صورت را حکم معلوم
تو چون کرد و گفت امیر فرمای که در حرم [illegible] ای آرند
و خبر آرتی [illegible] بفرما تا [illegible] بنشستند و از [illegible] تا سر کار
بمات و ظاهر شود کسری همچنان کرد یکیک را از نظر امیر [illegible] نمود و هر یکی

بفراست تأمل میکرد در آن میان یک جاریه که بغایت
جمیله بود و کسری بوی توجه تمام داشت از پیش او میگذشت
چون در برابر روی کسری رسید عطسه بر آمدش افتاد و از فرق تا قدمش
بلرزه گرفت بشانه که از جای در آمد کسری او را طلب نموده تهدیدی
عظیم داد که حقیقت راست بگو او اقرار نمود که بر غلامی از غلامان
تو بجمال عاشق است و شبها پنهان او را بحرم می آرد
و با او بخلوت صحبت میدارد کسری هر دو را بردار کرد و نوبتی بعنایت
بوذرجمهر آورد و گویند از میان خلفای بنی عباس هیچکس با اولاد
حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام آنقدر کدورت و عداوت
نداشت که متوکل داشت چون ظلم و تعدی او نسبت بذریت علوی
از حد گذشته بود روزی بعضی از محبان گفتند مشت ابو تراب را
بخواب دیدم ... حضرت امیر ابو تراب تعبیر میکرد که

کشیدند و هفت تازیانه محکم بر پای من زدند و من از این خواب ترسان و هراسان

گشتم و همه معبران را طلب نمودم و خواب را با ایشان تقریر کردم و از ایشان

طلب تعبیر نمودم ایشان در یکدیگر نگریستند و هر یکی مدتی در حیرت

ماندند متوکل دریافت و گفت آنچه حق تعبیر است بگویید که من در غضب

بر شما متوجه نخواهم شد یکی که اعلم بود گفت در تعبیر تازیانه ایشان

بخیر است و هفت تازیانه هفت زخم شمشیر است که بتو رسد لیکن به شهادت

کن تعبیر میکنیم و متوکل از این تعبیر اندیشه‌مند شد و بعد از چند روز

جمعی غلامان ترکان بیدار کاه او در آمدند و او را به شمشیر پاره پاره کردند

و پسر او منتصر بالله بر مسند خلافت برنشست و در ایام خلافتش

و خلافت به معتمد رسید و پس سنت جلوس با مظفر فرمود و تعصب نمود و

تعظیم و توقیر شیعیان افزود و جاهای عظیم ... گفت

تحقیق گیتی که ...

بود واقعه یعقوب تا بینایی خواهد بود تا بدید که یعقوب باز و مشده نابینا
بعد از آن تحقیق بسیع بودند که بنده آتش نشست حدا شده بود بر یکنان صحت احوال
ظاهر شد [illegible] در تعبیرات عجیبه ابن سیرین و غیره نوشته
نماند که محمد بن سیرین بصری از جمله کبار تابعین بود و عالم و
ثقه و صاحب دل بود در سال صد و ده از هجرت وفات یافته
و هفتاد و هفت ساله بود و بعد از یوسف صدیق علیه السلام
تعبیر مثل او کم بود و در این فصل شمه از تعبیرات غریبه او ایراد می
گویند کسی پیش وی آمده گفت که بخواب چنان دیده ام که خود را بسیار
با می ترش مزه [illegible] گفت مال المعیشه [illegible] از تو ببرد و دیگری [illegible] از عقب
آمد و گفت خود را دیدم [illegible] زیتون می [illegible] از زمین بیرون آمد گفت مال از
تو [illegible] آید چنانکه [illegible] فعلی [illegible] کنیزک [illegible]
این [illegible] پیراهن سرخ [illegible] گفت [illegible] تعبیر [illegible]

نوشته‌اند ابن سیرین دو تعبیر نقیض اندر تعبیر الحیتان فرا گرفتم آنکه اول

بامداد گفت دیدم که خون از رگ رفت گفتم مال از دست رود و آنکه

بامداد دیگر آمد گفت که خون آمد گفتم مال بدست آید کسی نزد وی آمد

و گفت رأیت فی النوم [illegible] دیدم در خواب یک گل سوسن گفت

یکسال پیوسته بدی چون بخشی رسید گفتند از کجا میگوئی گفت از کلمهٔ سوسن

چه چون حرف گرفت از سوسن بشود بدیست و سنه سال پس پیوسته که

بهد سوء لیلة یعنی بدی یکسال دیگر کسی نزد او آمد و گفت

در خواب دیدم که پنبه در دستم و در زیر چوبی پنهان کردم گفت

از فعل شنیع خود توبه کن چنان مینماید که صحبتی با ذنی عا

[illegible] است و میخواستی [illegible] زن بحرام گفت

[illegible] حق تعالی [illegible] گفت

[illegible] گرده [illegible] از چوب و این آیه در شان

منافقان نازل شده که فرموده کویا ایشان چوبهای خشک اند
بدیوار باز نهاده و ازانرو گفته که ایشان همیشه سخن کویا ایشان
چوبهای پنهانند یعنی بعید و روشن و اگر دو غبار محفوظ است تو که
نصیحه در زیر چوب پنهان میکنی زنانرا بعد بر مردان میکشی اگر فرد
بر دزدیست ابن سیرین توبه کرد زنی پیش وی آمده گفت بخواب
دیدم که موی سر من بازنجی باز آورده است گفت اگر راست میگوی
بحرامی آبستن شده باشی آنچنان بود که ابن سیرین گفته بود مردی
بنزد وی آمد و گفت بخواب دیدم که موذنی میکنم گفت توفیق یابی
که حج کنی دیگری بعد ازو آمد و گفت بخواب دیدم که
موذنی میکنم گفت تو دزدی میکنی ازین صفت بتهمت گیرند حاضران
متعجب شدند و گفتند ای امام هر دو یک خواب دیدند این اختلاف
در تعبیر از کجاست گفت مرد اول صورت و سیرت نیکو داشت

چون [illegible] خواب خود تقریر کرد این آیت بخاطرم رسید که [illegible]

[illegible] بی [illegible] و [illegible] بر ایشان [illegible] در میان [illegible] و

بخوان [illegible] خانه خدا [illegible] صورت [illegible]

دیدن خواب خود [illegible] آیت بخاطرم آمد که [illegible]

[illegible] یعنی پس [illegible] کرده [illegible] که [illegible]

[illegible] نمودند فقیر [illegible] بخواب دید که [illegible] دارند [illegible]

[illegible] چون [illegible] شد [illegible]

خواب خود را عرض کرد [illegible]

[illegible] آمده [illegible] منصب [illegible] که [illegible]

احتیاط نمود [illegible] مصحف [illegible] لطایف شعرا

[illegible] عجایب شعرا [illegible]

بدایع فکر ایشان [illegible]

بسلطنت امیر تیمور کورکان و امیر ... که آثار فقر و ریاضت ا

برو ظاهر ایردی کفتکوی حافظ نین بو بیتی شهرت تمام معلومی بیرین را

... سمرقند و بخارانی ... و توانی ... خالی ن

... که اگر آن ترک شیرازی بدست آرد دل ما را

ولی ... بخال هندویش بخشم سمرقند و بخارا را خواجه حافظ کیفیت

اینی بخشش ... کیفیت که مدین فقر و فاقه ... امیر تیمور ...

... حضرت خواجه حافظ ... تعریف ...

شعرا ... شاعری ازبرای ...

... قصیده ... گفت ...

... عر واصلی ...

... قصه ...

گفت ... یعنی ... آنی بود

که نیکی از خدای چشم بدیم و از من طمع مدار شاعر مرادش دریافته

گفت تا [illegible] یعنی این که میگوید خدا می‌گیرد لیکن مظفر تو

یعنی ترا او اسیر روزی من ساز و آن بزرگ را این جواب بغایت خوش

آمد و او را بعنایت کلی ممنون ساخت شاعری نزد خواجه بخیلی قصیده

در مدح او خواند هیچ صله نداد بعد از آن صبر کرد اثری ظاهر نشد قطعه بتقاضا

بگفت و بگذرانید خواجه التفات ننمود بعد از چند هجو کرد فایده نبخشید

شاعر بیامد و بر در خانه او مربع بنشست خواجه بیرون آمد و او را

دید که بفراغت نشسته است گفت ای فلان چه نشسته‌ای گفت من قصیده گفتم

هیچ ندادی قطعه بتقاضا گفتم التفات ننمودی هجو کردم سودی نداشت اکنون نشسته‌ام

دیگر چه [illegible] گفت [illegible] امید که [illegible]

بگوی [illegible] مردم [illegible] خواجه بخیل [illegible] او را اصلی [illegible] بخشید

خواجه [illegible] مرض افتاد و آن بیمار [illegible]

شاعری که اشتها نمود و مدتی او بود در آن شب بعبادت او بود تا

چون از حجره صحبت یافت و با او ملاقات کرد از هر جنس کلام میشد می گفت

آنکه پیر همیشه لباس طلب کرد شنیدم و تو یکبار از عبادت نیامدی گفت

معذورم دار که تمام شب بگفتن مشغول بودم شاعری را دیدند که او را چه بخیلی

بیرون آمد خلعتی نو پوشیده گفتند خواجه این خلعت بتو داد و از کجا شد

و این کرم از وی غریب و عجیب بود شاعر گفت لا والله بخیل او هم بخیل البیت

که اگر بود آنچه الحق باشد مشتمل بر چهار حلقه بزرگ و خانها بجای

مالامال بود و هر دو زن یعقوب پیغمبر علیه جمیع انبیای مرسل و ملائکه مقرب

علیهم الصلوة والسلام را الشفاعت نیاورد و همه را اضعاف حجره

کرد و امید از خوف کمک شوراه معارف خواند که آن پیر چنین داده

حضرت یوسف علیه السلام را شد و جوانی فرستاد چون بکشد چنین کس

چگونه در حلقه دیده همان ایشان شاعر در هجو بهمین مضمون را نظم کرده

برین تو و بد بخت پدر آن ... انعمت الله و انعمت ...

... آیات و ... جای

... مفصل یعنی غیبت اول که اگر چنانچه بر شمار آنی تو

گردم بیداری تو او بریشود بجای پسته بر شاخ سو و تنها مشابه که تنگ شود

بنقب آن فضای منزل تو یعنی بیت دوم آنکه شب باید بر زد تو

یوسف و طلب کند بعاریت از تو سوزنی تا بدوزد پیراهن دریده

خود را و آن ... فصل ... در لطایف شعرا و ظرافتهای ایشان

با یکدیگر ... شاعری در هجو عبید زاکانی که هجوگوی بی محابا

و ... بود این قطعه گفت ... جهنمی هجاگو عبید زاکانی

مقرر است ... ولیکن ... اگرچه نیست ز قزوین و

هند و شان از وسعت ... ولیکن میشود اندر کلام ... قزوینی

در خراسان مشهور است که اصفهان قزوینی شد یعنی ... قهر شد

و غلیظ گشت چون این قطعه بعبید زاکانی رسید برای تعرض
سلمان از قزوین به بغداد رفت اتفاقا سلمان بر کنار دجله
با فر و حشمت تمام با جمعی از ظریفان نشسته بود و بحث شعر
در نظر افتاده بود و پیش رفت و سلام کرد و سلمان گفت چه کسی و
از کجایی گفت مردی مسکینم و از ولایت قزوینم گفت از شعر سلمان
یاد داری گفت و از عمو این دو بیت خواند بیت

من خراباتیم و باده پرست   در خرابات مغان عاشق و مست
می‌کشندم چو سبو دوش بدوش   می‌برندم چو قدح دست بدست

پس گفت سلمان این مرد نیست از اهل فضل و بلاغت مرا گمان است
که این شعر او گفته باشد بلکه غالب ظن من آنست که این شعر از آن او
در حسب الحال جواب گفت شاید چه این نوع شعر مناسب زنان
دارد و دیگر مریشان بود و خوش طبع بود و اتفاق و وقت بیست بدست همه بند سلمان

بر خصوص ظرفا و اعیان بسیار بهم بر آمده بغایت خجل و منفعل شد
چنانچه غرق عرق انفعال از جبین او روان گشت بفراست دریافته که او
عبید زاکانی است سوگند داد او را که تو فلان نیستی گفت هستم
پیش سلمان آغاز عتاب کرد که تو خود را مردی فاضل و دانا
میشمری بکسی که هرگز او را نمیدیده و حقیقت حال او نشناخته
زبان بهجو او میگشایی و تو کلفتی که موجب ندامت باشد واقع شده
چه تقصیر بود از من که عزیمت بغداد خاص از برای که شمایل تو کرده
بودم و میخواستم که ترا در مجلس پادشاه بهمراه دهم لیکن طالع تو
بودی بود که بر کنار دجله بجنگ افتادی باری اندکی بیمودم و چنانچه
در قلندری مسائل ساختم سلمان از بلاغت و فصاحت جوابی نموده و با
بتعلیم نقیر کرده صحبت بمهمان کلاشت و نوعی حکیم او بودی و دیوانه
و تلخ میگذشت خلقی که بدو هم جمع آمده بودند پیش